

۳۸۰۰



خطی - فهرست شده

۵۹۷۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

۴۷۹



شماره ثبت کتاب



خطی - فهرست شده

۵۹۷۲

۴۷۹

کتاب ایضالات و مدارق الحاق
مؤلف شرف المیزان رازی (محمد بن حسن)

مترجم
موضوع - اصفیاء خزان - ۲ - در علم بریل

شماره قفسه ۳۸۱۰۰

۵۰۹۲۱

۴۹۱

cm 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14

INCH 1 2 3 4 5

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

شد

۱۱

مرقاۃ خانی



بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد و ثناء خالق و اعطت کلمت که در بند اخلاق
 و وجه خالیکانرا بشرف و لقد کرمتانی آدم شرف کردانی
 و شکر و سپاس قادری را جلالت عظمت که بانا
 قدرت خود کو هر نفس نفیس انرا ز اورسک و موجودات
 شرف نطق بخشید و عقل سر آمد را بر ملا یک مقرب
 بر کشید و محرم اسرار و جی کرد ایند و دل صدر نشینان را
 بر کردید و تقرب حضرت از دانی داشت و منزلت قبول
 الهام کرامت کرد و قسم آن یک را بر حقایق معانی
 الهام

دست تعرف داد و صحیفه این یک را بر نور کتب کما
 موشح گردانید و تحف نجات را یکت بروضه مایهات
 مقدس بستید کی لوای رسالت بحکم انما افصح از
 تا عرض کشید و سالکان راه حق را بنور هدایت و سالکان
 الارجیه للعالمین از مصیبت مساکن ظلمات کفر نجات
 بخشید و در و بر آل و اولاد و اتباع او پیشکاران کما
 کاه دین و یقین گویان کلمه یقین اند رضوان الله علیهم
 اما بعد غرض از تحریر این کلمات آنکه در تاریخ فتح روز افزون
 بنیکخت پادشاه کشورستان اسکندریه زمان
 ملک العرب و البع مالک الرقاب و الامام حافظ بلاد الله
 ناصر عباده الله المومنین امر الله من السماء المظفر علیاً

باسط الامن والامان تاسر العدل والاحسان نظر الله في الارض
 قسره ان الهاء والظن سلطان السلاطين في الخلق
 والدين ابو الفتح شيخ الدين بهادر خان خلد الله ملكه وسلطانه
 وانا فخر على العالمين برة وعدله وحبته روزی من بنة
 در جوده مراغه از درون مشا احرار طوائف اطراف کعبه
 سلطان العلماء استاد البشر افضل المتأخرين في الحق
 والدين محمد بن حسن طوسي نور الله مضجعه بستانه
 نقل آفتاب جهان نسو در آفتاب کوکبه نور و بران
 خوش میافام محله ویدم چون مینو اداسه شعر
 نسیم باد در باغ زنده کردن خاک بیره آب همه معجزات
 عیسی را تا تاف از غیب اشادت فانظر الی آثار رحمة الله

بگوئی لایق

کیست بجای از مرغ مویها بکوش جانم رساند تعب کن
 کشتیم باز این چه جوانی چه گشت جهان را وین حال
 نوکشت زمین را و زمان را ساقیان بهار جام له
 کون در میان انداخته و مطربان مرغزار ساز بکوب
 ساخته و ترکش از عین مستی تاج کوشه بر سر نهاده
 از جام لبالب شکوفه کنان سر از منظره شاخ پیچ
 داده و این راستان صبور عینان اختیار روده
 یک چرخان خواب عدم را چشم اعتبار گشوده
 کل در لحاف پرده خوش حفته بد حرکت با و صبا بر و خوا
 یا ایها المنزل و سر و آرد و صفت نیکوخت سلطان
 قیام نموده و بیل خوش خوان شیدا چون نهار

باسط الامن والامان ناصر العدل والاحسان ظل الله في الارض
 قسمة ان الماء والطين سلطان السلاطين من خلد
 والدين ابو الفتح شيخ اويس مراد خان خلد الله ملكه وسلطانه
 وفاضل العالمين برة وعدله وحبته ووفقه من بنة
 وحروده مراغه از درون وحق احرام طواف اطراف کعبه
 و سلطان العلماء استاد البشر افضل المتأخرين في حق
 والدين تاج جن حسن طوسي نور الله بصفحه مستبهم از
 نقل اقبال جهان نسرور از آثار کوبه نوروز بران
 خوش منافع مملعه ديدم چون مينوا را سپه
 نسيم باد در راج ز زنده کردن خاک بيرده آب همه بخرات
 عيسى را ثامن از غيب اشارت فافترالى آثار رحمة الله

بگوئی لاری

کيف يجرى الارض بعد موتها بكوش جانم رسانيدت بکوش
 کفتم بازيان چه جواني جهلست جهان را و اين حال
 نوکشت زمين را و زمان را شايان بهار جام لا
 کون در ميان انداخته و مطربان مرغزار ساز بر کوب
 سناخته و ترک از عين مسته تاج کوشه بر سر نهاد
 از جام لبالب شکوفه کن سر از منظره شاخ چرخ
 داده و اين را مستان صبوحى غنان اختيار رويده
 يك چشمان خواب عدم را چشم اعتبار گشوده
 کل در لاف پرده خوش حقه بد کج که با و صبا بروند
 يا ايها المزل و سر و آرد بوضيغه بند کجرت سلطان
 قيام نموده و بلبل خوش خوان شيدا چون نزار

باسط الامن والامان ناصر العدل والاحسان ظل الله في الارض
 قمر بان الهاء والطین سلطان السلاطین ناصر الله
 والدین ابو الفتح شیخ اویس بهادر خان خلد الله مکه وسلطان
 وافر علی العالمین بره وعلو وچانه روزی من بنده
 وحروده مراغه از دون ضحاکرام طواف اطراف کعبه
 و سلطان العلماء استاد البشره افضل المتأخرین فی
 والدین محمد بن حسن طوسی نور الله مضجعه شسته بوم از
 نقل آفتاب جهان نسبه و از آثار کوکبه نور و بران
 خوش منافام مجلس دیدم چون مینو آراسته
 نسیم باد در عجب زنده کردن خاک بیره آب همه معجزات
 عیسی را ثناء از غیب اشادت فانظر الی آثار رحمة الله

بگوئی غالی

کیف یجی الارض بعد موتها بکوش جانم رسانید تعجب کن
 کفتم باز این چه جوانی جاست جهان را و این جان
 نو کشت زمین را و زمان را شایقان بهار جام لاله
 کون در میان انداخته و مطربان مرغزار ساز بر کرب
 ساخته بر کس از عین مستی تماچ کوشه بر سر نهاده
 از جام لبالب شکوفه کنان سر از منظره شایخ چو
 داده و این را مستان صبور و عیان اختیار کرده
 یک چشمان خواب عدم را چشم اعتبار کشوده
 کل در لحاف پرده خوش حفته بد کمر که باد صبا بر نو
 یا ایها النمل و سر و آواز او بوضیفه بند کیمیزت سلطان
 قیام نموده و بلبل خوش خوان شیدا چون هزار

دستان بر نغمه داد و دی فروزه شعر هنوز نمانده
سوسن ز بند غم آزاد و در از کرده زبان چون **سبح**
داد هر طریقی بختی و در هر گوشه صاحب سخن غصه میدان
طبع را از آب اشعار او جدی نودا شدی و در **شعر**
باز از نظم از گوهر کفایتی کرم کردندی **چنانچه**
شعر جواهر نغمه گماند از زبان نیست چون غنای **شعر**
زان کران بهمانند و در آشنای مجاورت نغمه فروی آغاز
کردند و زبان طعن بر شعرائی نامی در از القبه بخوابی **کلام**
از مباهات مجاد را انجا مید و مضمون بحث معلوم
چون در بحر سخن در کرانایه دیدیم و غور اوج دانش را
بلند یافتیم مجال مقال بود و محل سؤال **شعر**

کوار
سرسخت شد این بلبل گویای سخن نماند بهمانه بفریاد
تصحیح کرده کشف قاضی از افاضل میفرماید **شعر** هر چند **چون**
قامت از اجتهاد حساب حال موهوبه صاحب بر فرق نو
موسیقی بدین صفا نمود تا عقد صد از نوزده انداخته **و**
رباعی مشتمل است بر او صاف حسن و جوان منوط
بنا و بل ارباب سخن همانا قاعده اشکال این سنو **ل**
بجواب مشکل کشای اعیان زمان انجلیا بد **تائید**
اجتماع اهل هنر ظاهر کرد و بعد از تامل بسیار **عذر**
خوانان آغشته **شعر** از نقد کج خویش غلط کن بجاکه تو
هم ناقد بصری و هم ناقل ضمیمه چون به اتفاق
از غرور و دعوی بقصود مرغی قاصر کشید **شعر** کشف **شعر**

سخن آفرین و استوان باریک بن از کثرت معانی
 رنگین و غایت سخندان سرپای معشوق را بر نوزده باب
 منسوب کرده اند و از روی وقت موسی را بر همه بالا
 داده اند چرا که گفته اند **مهر** بالاتر از هیچ رنگی و کبریا
 چند در شرح این ابیات تحریر خاتمه و زبان نخبه هیچ
 مفصل نگردد و مسطور نشود فاما حکم اشارت بر پیل ایجاد
 و ترقی چند محل بانی الیه قابل مقوم کشت و الفضل المرفوع
 و این مخدیه بوجه استحقاق مسمی باشد بامیر العالی
 من تألیف اصطفی عباد الله اخوهم حسن بن محمد اللقب
 بالشرف الراعی احسن الله تعالی و قبه **مست**
 باش تا چشم عقل بکشد یکه میگردی خبر که در خواب است

لنقله

السن کتاب

السن کتاب

و فی حد کونه پرده خواهد کرد و از انکه در همه نوزده باب است
باب اصف موسی **باب** اصف چنین **باب**
 صفت ابرو **باب** اصف چشم **باب** اصف شرف
باب صفت روی **باب** اصف خط **باب**
 صفت خال **باب** اصف لب **باب** اصف دندان
باب اصف دامن **باب** اصف رخت **باب**
باب اصف گردن **باب** اصف بر **باب**
 صفت پادشاه **باب** اصف انکشت **باب**
باب اصف میان **باب** اصف
 ساق **باب** اصف موسی انکه در کشور صن
 سر آمد ملک جمال است موسی را گرفته اند و فرق

داخل اوست و منتقم بر سه نوع است **اول** معقه
 و پهلوش خوانند چنان باشد که موی اتراک که گره
 بنده او را بفارسی بگویند چنانکه اشیدالدین
 اومانی فرموده **شعر** که دست من بدان کله غنبرین رسد
 پایم فراز پای به جیح برین رسد **نوع دوم** مجعد و
 موی و پیم است و به پهلوش او را غنوله گویند و پارس
 خوانند و مراد از کلاه است که پرشکن باشد چنانکه
 سید ذوالفقار فرموده **شعر** بت مہ دیم شکین
 کلاه بمشک چین کر شده روی لاله **نوع سیوم**
 مسلسل باشد که چند زن موی زنکی در یکدگر کرده و
 وان را به پهلوی مرغول گویند و پارس کا کچ چنانکه

بسم الله الرحمن الرحیم

شیدالدین و طوطا فرجه است **شعر** کا کل
 مشکین بر افکن از رخ چون آفتاب جیفین
 بر رخ خوب تو از کا کل نقاب و هر یک در کشوری
 افزا و در محلی کا رب زاکر چه جگر امو و طرح و کیو
 خوانند نام در میان این جمع متخلف و فقی نام
 و از پنجه هر یک را قرار گاهی و راهی و پست می است
 آنچه کرد رخ چون مار در کزار حلقه زندوی
 زلف خوانند چنانکه در وصف ماه و بلران **نوع**
شعر وقتی برای آنکه بغارت برند دل زلف آرد
 بر سر رخ کج کنند و آنچه در بنا گوش پسر فرو
 آورد و در گردن محبوب بچسباند او را یکسو خوانند

ست

ایش را لیدن خپکته فرموده است شعر از
 بنا گوش انداد آرزوی گردش بر بنا گوشش
 کردن نهد کیسوی او و آنچه بر دوش است از دست
 درازی پوسته وی را بار پس بندند او را
 گویند چنانکه کمال الدین خاجو فرماید شعر یا غمره را
 بندی بده تا ترک غمازی کند یا طره را بندی بده
 ترک طزاری کند و آنچه کمر دارد در میان معشوق
 در کمر دوی را مو گویند چنانکه نزاری فرموده است
 شعر موی تو تا میان و میان تو کم موی چنین
 تو که دید موی میان در میان ترک و آنچه
 میسل در خاک افتد و بر پای معشوق سر انداز

کمال

کند آن موی دراز است که زلفش خوانند چرا
 زلف مخصوص است بنا زینان و موی عمومی دارد چنانچه
 قیال گوید شعر خواجه اگر زلف لبش بچ که در راه او
 بان رس در چه مردگان از سیاه کاری نشسته
 زلف و لا و بر معشوق را بخت نیست پند کرده اند چنانچه
 شیخ سعدی فرماید شعر کیسوت غبنه نیک کردن عام
 معشوق خوروی نه محتاج زیور است و شعر ای عجب
 زلف و کیسو و موی را بهشت اسم مترادف در عین
 آورده اند چنانکه صدع ذوابه ضعیفه غدیره طره و شعر
 شعر اسم اسم موی سیاه را گویند و وصف می
 بسیار سیاه را میسل زنجیر بان زلف خوانند

غایب بوی ابرو کل بوش سمن پوشش شام
 شام غریبان شبستان شب شبنم شب
 شب و چو شب قدر در از سایه پایدان پر
 چنگ چم چنگ چمن مچمن هندوستان
 رنگینان هندوستان سبک کاسیه دل دل
 دل و زو لبند سر کران هرگز گشته
 سر بیاد داده سر انداز سر افکن سر افراز
 قفا دار و تهرن زره کمند افکن کمند انداز گشته
 رسن رسن تناب رسن باز چهری چهره رسن
 آتش پرست خورشید پرست کاف کافر
 کیش زنار چلبا چوکان بند زنجیر شوریده
 سوداخی دام زناغ پرشکن خم اندر خم باد چاهوا

والله اعلم

پریشان کاد تا بادار تا مار آشفته آشفته
 بخت دار بهم بر امن القه بطولها حدیث
 و مرکبات این مفردات نامحدود است و مکتب
 این شهرات ظهیر ناریابی زلف اجاد و میخا
 و درین تشبیه خمر است چنانکه میفرماید
 زلف بجا دوشی به و هر کجا دل بست واکند
 بچشم و ابروی نامهربان دهد و این تشبیه
 بواسطه آن در عقد صد اسپم زلف ذکر گرفت
 که چو زلف ایضا در استعمال این تشبیه میگویند
 بزان تغیر که هرگاه محبوب سر تراشد به پهنای
 موسوی روشن کرده و صد و شصت صفت

که در دفتر نوزده باب دیوان حسن است و در دیوان
 دیگری نسخ کرده تا کسی حقیقت آنچه است
 نگزیده باشد متعجب نکند آن لغز نگردد که قایل
 شود بر فرق تو موسی یه میضای نمود تا عقد صد از نوزده
 انداخته **باب دوم** صفت چین و جبهه و نایب
 اسامی نایب و در پارسی جز از پیش نام ندارد
 و پارسی نوی را پشانی میگویند و در وی روزگار بدین
 اسم مراد و در وی شناسند و چهار حد اطراف
 آنرا چهار کوکب است که در آن **اول** انداخته
 عرب چین معشوق سرکران را از جهت خطا
 ابرو بکف لطف تشبیه کرده اند و این صفت

نایب

ناموجه است و بر در پیش از پیش میرند و فارسی
 نمک جز این نیست ندارند **شعر** کف لطف تشبیه
 ز نایب آمده که ماه من کره بسته از چین
 بیکر آنکه شعای خراسان چمن درختان را سپهر
 کرده اند چنانکه در تشبیه کنایه پینی گوید **شعر** مهر دل
 پیوسته میزد خشت از نو چسبست چون اختر
 و سعادت مندانش مشتری خوانست و این تشبیه
شعر آن مشتری چین مرعشاق از آن شد
 کور از روی مسق جهانیت مشتری و از روی
 کش که او را زهره میخوانند و این وجه بر همه سر آمد
 چنانکه وقتی گوید **شعر** بر ملک حسن اگر چه زهره چین

زهره برقص آید از چشمن کیشای **بیت**
 ابرو را اهل غلب حاجب خوانند و بطاق محراب و عین
 و فعل و تاثیرش کرده اند بر روی چشم متصل
 و منفصل بعضی بهم پیوسته و بعضی از هم گسسته
 و از روی لطف پیوسته و گسسته چنانکه گفته اند
شعر پیوسته کسی خوش نبود در عالم جز ابروی یار من
 که پیوسته خوش است و در غم پیوسته است موصوفت او
 انکه اهل نظری را ماه نو خوانند از آن رو که بر سپهر حسن
 انگشت ناست و از رویت او این غنیمت حاصل
 و آنکه را دیده گران و او خود را چنانکه هست روشن
 می نماید تا عاشق می پند میگوید **شعر** خلق

خ

نمودم خم ابرو که تو داری ماه نو هر که پیوسته
 بناید و در ادراک حقیقت او تعلق بدقت نظر
 چرا که گاهی از ابراهیل زلف محبوب مجرب کرد
 چنانکه طالب دیدار از عین تصور گوید **شعر** کینه از
 زلف سیه کوشه ابرو نهایی کرچه در ابرو کشیده
 شوان دیدن **شعر** انکه اهل تفسیر بگوید
 اهل استدلالت معنی قباب و قوسین کرده اند
 میخوانند و پیاری کمانش میگویند چنانکه راوی
شعر در دور کمان ابرو میت پیوسته خبر
 روی تو آفتاب در قوس که دید **شعر** انکه
 شیخ سعدی ابروی خضاب کرده را از روی

ز کجی بقوس و قزق تشنه کرده است و میفرماید
شعر آن و همه برابر و آن لبر یا قوس قزق برافشان
چهارم آنکه ابروان سبز از رنگ راز نگاری کان
گویند **پیت** ز ابروی زنگاری کان چون پرده
غلق تا قوس باشد در جهان دیگر نباشد شتری
پنجم آنکه چون از گوشه های سر گری دارد و بجان
که معشوق در کین عشاق میکشد چنانکه گفته است
سحر است کان ابروانست پسته کیشه تابان
در گوشه گیری کان ابرو بند زلفت که دل بسته
اوست چنانچه شیخ عابد فرماید **پیت** دل
گوشه گرفت از همه عالم یکگز گوشه گیریت کردند

کان ابرو

کان ابرو نیست **ششم** آنکه ویر طاق خوانند
از آن وجه که بر منظر دیده ارتفاع دارد چنانکه
بنام گوید **شعر** ندین دیده معارض طاقی جفت
بخواب روی تو که طاقت و جفت در عالم **هفتم**
آنکه قبله عشاق و گوشه نشینان ویرا محراب
و ازین وجه روی دل ان دارند چنانکه
شیخ عابد فرماید **پیت** مذنب غره خوشنما
تو دارد دل من لاجرم گوشه ابروی تو را
هشتم آنکه این حال ابرو را چنین بیان شده
است هر چند تعلیت بر سر عین و در احوال
این صفت گفته است **شعر** از خط حال ابرو نشانی

و آن چهار نوع است شلای کیده خواب الود
میکن و غره لازم هر چهار است شلای عهر
کویند و جام نرکس نسبت کرده اند چنانکه قایل
شود در خوابات مغان کوی که مست و غافلند
از شراب شوق و جام نرکس شلای تود و چشم
کیده چشم نرکس است که از شک بر خط
اجنان متصل است و پینه بجای بیناید چنانکه
گفته اند **شود** چشمش کیفر کافی بود لیکن چو پیم
کجا ایند که من ارم قبول آن نظر باشد چشم
خواب الود و اسر کران و مخور خوانند هر چند
مدام پیوست و معربیت که از عین مردم

آزادی

آزادی هر خواب فرو نمی آید چنانکه شهوت
بیناید که سر عین و ادوشت مست خواب
نماند آزادی و چشم کیون است که نرک
شراب در وی مخمر بود و از روی مخموری و غافل
یکطرف الیچین سزار شور بر آید و دوا
قتال خوانند چنانکه میر که مایه فرموده است
روشت این اهل نیست را که در دیوان
چشم شور آید شوخت شاه دست
واهل نظر چشم منظور را چهل صفت نسبت
اند و از آنجمله سیزده در عرب متعارفت
چنانکه عهر نرکس سقیم علیل تری خمر

محمود سحر مغرب نشسته نشان ز جانی خج
مردمک دین را بعد حسن جیتی نسبت کرده
که در محله خج مینی در خوابت چنانکه سلطان
الشعرا قایم فرموده **شعر** در محمود عروس جیتی
نخسته در پرده خج مینیت و بسی و سه تشنه
بغم متداولست چنانکه نرگس باد ام خواب
کو شش نشین مردم دار خانه سیاه خطا
ترک فتنه جو جادو جادو فریب جادو و ش
فتنه چاه بابل خونریز خونخوار مردم
مردم افکن تیسر اندازد کانداز آهویی
آهوا آهوف آهوانه شیر شکار شیر کز
مملکت

نیمت پد میست ستانست خرس
پارنا توان چنانکه شیخ **شعر** از الدین عراقی
شعر خرابها کند چیت که توان کشت در عالم
چیت ید کرد با پستی که خود را ناتوان
و طیر الدین فاریا چشم را با قاشب
کرده اند به اعتبار آنکه نور انیت و روش
و چشم را برین بکونید و چشمه افشاید
و درین تشنه محرمست چنانکه میفرماید **شعر** حرم
که آفتاب و شش است خط بر شش که است
آست در جادو پستم چنان شده است
کایچه ایشان کند عین فاست **شعر**

مکان را اهل عرب دلب گویند و پلک چشم را
اجنان خوانند هر چند که در خیل مکرگان چشم را
ترک قلب شک خوانند هر چند پایا معدود است
اما در عین ایمان بدواز و جهت مشیت کرد
که ویش نشان خوانند تبک این بیت که
مشهور است **بیت** مکرگان همی گذر کند از چو
مانند سنان کیو در جنگ پیش و طایفه بجز
نیخوانند چنانکه گفته اند **شعر** آن خنجر مکرگان
خون جگر ریخته و آن ز کس خنجر گشت با خون
دل آمیخته و چو مکرگان سرتیر را تیغ نبست
کرده اند چنانکه گفته اند **شعر** ناداد چشم ترا

از کلاه

روزگار تیغ شد او نکرد بر سر موسی گذار تیغ
و قومی شده راه پلک تیر نبست کرده اند
چرا که در خانه ابرو پیوسته است و در
موسی سگاف اوست چنانکه گفته اند **شعر**
تو در مکرگان ابرو تیرش همه بر نشانه افش
و کردی نادک مکرگان را به تیر نادک نبست
کرده اند که از جگره دین خون دلها میریزد
چنانکه شاعر گوید **شعر** نادک مکرگان تو چون
دل بک ریخت کرد جهان سر بر نظر
سیاه پیشتر ویرانه پیشتر نبست کرده اند
چنانکه خاقانی گوید **شعر** نوک مکرگان چنان

در دل که نرسش در جگر بخت و بعضی از آنکه
در سواد حلقه صفدری از هر طرف پوسته دور
کشیده اند صفد قلب صفتش خوانند چنانکه
عاشق وصف الحال از زبان معشوق سبک
شعر خیل شرکانت و وصف ارسته از روی
ریشش خون میشود هر دم که برسم میزنند
قومی نوک شرکان از آرزو تیر نمی آید
بست کرده اند چنانکه در صفت اشک ریزی
ایر معزی فرموده **شعر** فرو زده بدو باد امیر
الماس برون شده سر الماسها زد و خاشاک
و جماعتی از شعرای قدیم شرکان را هندی انداخته
کشته اند

گفته اند **شعر** پیل رخسار تو زنگ آتش پرست
ز کس شرکان تو هندی است **شعر** دار و خنکویان
سر شرکان را با عینک بست کرده اند که از پرده
عینک دیده از هر طرف راه دل عشاق میزند چنانکه
سیف الدین اعرج فرموده **شعر** از پرده عینک تو کز
در دل زده عینک تو شرکان تو چنگ و عیان
سورچه آتش بست کرده اند که بر کرد باد امیر
میزند چنانکه سحر آفرین **شعر** مو آن بهو اسکرش
لبش در حلقه گرفت نه باد آتش او سخن امیر
کلام محبت چنانکه گفته اند کلام الملوك ملوک الکلام
و اکثر صفای عرب شرکان را بطعن رجم و نوک قلم

کرده اند اما در پیکر آن شخص حسن و صفت حسن است
 که چون صحبت جمال چون خطاب و زبان یکشاید
 موی ز سر خاتم تیره افتاد بر دین اوشت و شرکانه
بیشم صفت روه روی بخت عرب بهشت
 اسپه ساست چنانکه میا غره طفت منظر عدا
 عارض خد وجه در سر وجه موصوفت **اول** انکار
 دین دیدارش گویند چنانکه مولانا امام الدین تبرک
 میفرماید **شعر** اگر دید از منبغ و جنت را تا را
 برای سیرت جنت کشد از روضه طوبی را تا آنکه
 اهل خراسان چهره اش میخوانند چنانکه ظاهر الیه
 فارپ میفرماید **شعر** شمعیت چهره تو که هر زبور
 میخواند

خویش پرده اند عطا بده آسمان **دویم** اهل بخارا
 رخساره اش خوانند چنانکه پور رودکی گویند **شعر**
 تو پرده عشق را درید با آنکه نهفته از داند پرده
چهارم آنکه عشاق مشتاق ویرا رخساره خوا
 چنانکه عزیز وانی گویند **شعر** کشف ده کوی کرپان چو
 مسج بر سینه کیشه داغ زجران چو **شعر**
پنجم شاهبازان عوض عشق رخسار خوانند چنانکه **شعر**
 فرماید **شعر** هر که خوش دید از کنان میدان و شطح
 افادومات بر آمد **شعر** آنکه پاری کوش کوه
 گویند چنانکه گفته اند **شعر** شاد بار در دیدن اوست
 و ز بخت نداشتیم برین کوه مهید **شعر** زبان بگوید

دی دادیم خوانند چنانکه گفته اند **شور** و اتم آشوری
چون گنگنه و آتش آشوری بول ماران **ستم** که
سایه خلقش روی کوسید چنانکه شاعر گوید
روی ناکه یان آورند بت پرستان این
سویات و روی نازنیان را پس بخت
زیبا ارسته اند و در عرب بوجه تپشه من الوجو
بر صفت متعارفت چنانکه شمس قمر برید
مرآت شمع نار و در عجاج کافره و اهل بزم
حقیقت او یازده بر جاز اطلاق کرده اند و بنا
چنانکه کعبه قبله دین مصحف صحیفه و رقی صلیح
نورید پنا بقم کوروی را بیت و سه و شصت

کرده

کرده اند و بیست و یک ترکب مرکب بخود مخصوصی
چنانکه در بهشت آفتاب ماه جام جهان نام
دست موسی آتش آب شیر بهار کفزار کائنات
کل لاله یمن ایمن نیرین سترن کلان
ارغوان نیمروز و روم ختن کمارستان
کاخ خانه چمن چنانکه گفته اند **شور** خیال وی تو
چشم من چو جلوه کند کاخ خانه چمن در نظر آید
و از عدد چهل و پنج تپشه شش میان این
حایفه مترادف و متداول است چنانکه شمس
قمر آفتاب ماه بید چاندست موسی نار آتش
مرآت آینه و در کل و شعرای روشناس

بسج وجه صفت پنی کرده اند خراش
 که چون پستی دور و جاین شیشه است **بسیار**
 پنی و عین مایه از نون تا میسم پنی الی کشیده بر
 نذ غلط که از کمال بخراشت نیست کرده
 بدو نیم **بیت** **صفت خط** و خط حلقه است شتر
 میان اس قلم حسن خط از غایت لطافت در عبا
 پنی آید فاما از رویا پس بر دو نیم کر شده اند **اقل**
 آنچه که در گرداب برنجی روی بیزی دارد و
 روی را نبات میخوانند که اعتبار نشود و
 و شرای جسم بنزه میگویند چنانکه طایر
 ناپا فرموده است **شعر** در خط شد م زبیره خط

هر زمان

هر زمان تالب چو ایران لبش کفشان نه
 و استادان و یکین سخن خط پس بر فستقی
 چنانکه گفته اند **شعر** از سبزه فسقیت معلوم شد
 کاره و خط روی بیزی دارد و شعر
 خراسان و این خط سبزه را ابو اسلمه
 با سنان شیشه کرده اند چنانکه امیر مغربی فرمود
 خط سبزه از آن رو است که گشت تا عاشق
 منت پذیر آمد عطا ایثار و آوار باب معامی
 گفته اند و این دلیل روشنست چنانکه خواج
 سلمان فرموده **شعر** رخ تو چشمه مراست و
 چشمه مهر و میده سبزه خط که که هر

و اینک ویش بر کار آینه نیست کرده اند چنانکه مشهور
شعر آینه روی دوست ز کار گرفت از بسکه بر
 که زدند و اهل جوش ریحان گرفتند
 فای کوی **شعر** خط ز غبار روی در ریحان کرد و آینه
 هر تریقه دارد و با وجود آنکه حکمت هم اصطلاح
 منتهی حقیقت غیر فای کوی **شعر** غبار خط است
 میترسم که ناکام شود آن نسخ ثلث و توقیعا
 و حرف گیران لوح عشق شکل دال خط را بدست
 کرده اند چنانکه عماد محرفی کوی **شعر** خط تو که در
 رخت نازل شد لایست که بر آینه رخت
 وی را بچهارده صفت محبت آورده اند چنانکه

الطمان

ریحان بسببه مهر کیه غیر زده میزد و بیند
 ز کار رخت قی طوطی لام خضر دال و شعر
 و این دور خط را بهای سلست کرده اند چنانکه
 صابر کوی **شعر** دور خط تو لاله انداخت
 و این خط تو بر ماه کشید **شعر** دوم آنچه از
 زلف سر فرا کوشش محبوبه و از سیاهی غبار
 زنجار است که در خط خطا و در خیل جوش کرده
 چنانکه امیر مغیره فرماید **شعر** زینان که خن بهم
 خط کویا خورشید سیاهی پیدا شده این
 امر القیوم در خست نیست کرده و در
 ترجمه اش گفته اند **شعر** لاله را تاب رخت در دل

موردی بوی خلت بر سر محمد دارد و ابو فراس شکر
گوده و حقیقت این تشبیه این است که لال می توان
کرد **شعر** بنده آن خط شکینم که گویی مورچه پای
شک آلود بر برگ گل سرین نهاد و آنچه صحنه غذا
و در رویه فرا گرفت است و اقیانوس می بنا گشت
از و نیست و آن کرد است که در فجا می گوی
کرد شک است که بر کرد قمر چرخ یا بنفشه است
که بر دامن گل ریخته نه نشی شتر تشبیه خط بنفشه
است چنانکه طایر فارابی فرماید **شعر** آمد خط سیاه
بر لاشی زخمت وین نیز مصیبت که لال غش
و این نوع پانجه هفت موجه است چنانکه
بن

سبیل مشک عجز عود و سمنند و پر غراب دود
ابر انگشت قیز نین پای مورچه بنفشه شب
سلطان الشعرا نوری فرماید **شعر** ای از بنفشه
کهرک رانقاب نور شب طایر بخارزه پر
اقاب نو این سی تشبیه که ذکر رفت هفت
به اصطلاح عجب و سیزده بصارت عرب چ
بنات و یحییان خضر عود و مشک عجز بنفشه
لام لام دال غراب و یحیی بر مک خط مجو
عباس آل عباس تشبیه کرده اند و این معنی
غریب و در پارسی در صفت به این معنی
قلم نیام است **شعر** سلطان زخمت لاسر

پوشیده مگر خلافت دارد و خط از روی حقیقت
 طغرای مشهور در آن نشو و نماست تا نام
 محبوب به کائنات و صاف خط از آستینش کرد
 تا نام بود **شعر** اهل سین را اگر صورت نبستی خط
 صورتی بودی رخت از روی مضمی تا نام نام او
 که غبار در دین بود از مطلق خط غبار چهره **شعر**
 چشم که نه نظران بر ورق حسن بکارین خط می بند
 عارف قلم صنع خدا را **باب ششم** **مثنوی**
 و خال معروف و موصوفت بزرگ چیل
 جان نام از عرب یافت تا در شناس علم گشته
 و خالیت از آنکه نقطه سودای خال معشوق

با سواد

با سواد ای دل عاشق نبستی دارد از آنرو که
 در آتش چنانکه گشته اند **شعر** تا تو بر برگ سخن نقطه
 زده بر سواد ای دلم آتش سود از دهن و آتش
 خال را بپند نیست کرده اند که پوسته از
 رخسار در تابست چنانکه قایل که **شعر** در آتش
 دانه خال تو زینهار زین شسته بر آتش سوزان
 سینه و از سیاهی بگذرد دل فرعونش نیست
 اند چنانکه گشته اند **شعر** و خالت یه موسی و
 فرعونست رقم کفر چو ابریه موسی زده واک
 قدیمی عرب خال را بجز الاسود پشه کرده اند
 و در عبارت آورده اند چنانکه گشته اند **شعر** خالت

حجر الاسود و ما اول صفائیم پس می کجا بوسه زند
 اهل صهارا و تار و شاره شامان نیک اختر
 بگو بکبک مخفی نبت کرده اند چنانکه قابل کبک
 باین دو ابروی توان نقطه خال چون گوشت
 میان دو هلال و کمال الدین خال بلند را
 بهاروت نبت کرده است چنانکه **شعر** زلف تو
 بر بنا کوشش جان دست موسی خال تو بر خند
 تاروت و چاه بابل و کمال الدین خال جود
 خال قبل که آرد نگاه بر لب چشمه آب زند کانی
 دمان دارد فرموده **شعر** چه نکست سیاهت خال
 هندویت که نیک پدید آب زنده گارد **شعر**

هندستان

هندستان خال را بجوش تشبیه کرده است **شعر**
 از دخت که خال جوشی است در ملک حسن
 افتادست و شعری بخار خال را به المور که
 نبت کرده اند چنانکه شمس الدین سراسیمه
شعر المور که چشم دست خالت یارب که
 مردم دیده فاد در دست خال اهل لطف لطیف
 رباغی گفته اند **شعر** آن خال که بنده بر خست
 زانیت که خبر بر کل تر نشیند نای غلط که در کل
 دخت ز کجی بچه برهنه کل سحینه و نقطه خال
 بنقطه خط شبیه است چنانکه قابل گوید **شعر** خال
 تو بر طرف خم ابرویت دست چون نقطه

عین تر بر سر نون و هوا داران ثابت قدم
بر کسب است کرده اند چنانکه گفته اند **شکر** است
که هست طالب شک شکر بر شکر شکست کسب
و شیرالدین اسکندر خال را به به دانه نسبت
است و او به دانه **شکر** به دانه است خال
افشاده بر زخمه ان باید که گوش داری را
روزگارش و نقطه خال در مرکز دایره حسن
به است و پنج وجه قرار داده اند و از حد
پست و پنج هشت نزد عرب معروفست
پس مستعمل بعضی غیر مستعمل چنانکه حجر الاسود
کو که مخفف نقطه باروت فلفل حبش

مزن

عین به دانه **شکر** به دانه کج لب هر کس تا
بهی عاشقی غایتی و در چشم شک نیز گویند
بر سن از شک جبهه از ده خال میگویند و لم
تو افشاده بجای و شوره دیگر به چشم مخصوص خال
هند و رنگ سیاه دل خون خوش شک
عین این عین فروشن غایب بوی
رنگ دانه زاغ مکس دل فروغ منکر
الکودک دیده به دانه خوشکان سود
عشق و اندک نقطه خال حسن خط صیغه جمال
و ازین رو نماز میان به نفع چشم به صیغه
از عین تر خال علی هند چنانکه عارف

تجامل استفا میکند **شعر** نقطه از خامه است
ازل افتادست بر کفان خست یا تو بعد از
و حقیقت خال مجروح عشق حجاز معلوم میکرد و آن
ارباب قلوب دانند که صد نشیمن بارگاه
و قابل اسرار عشقه چنانکه گفته اند **شعر** اسرار
تو دانسته کماهی آن خالیه نیست که سریت
الهی **کتاب** **نظم** **صفت لب** و لب بر اسرار
شفه گویند و شعری عجم و در حلقه لب راجحه
نسبت کرده اند چرا که منفج جانهای غمگین
در ویستند چنانکه طیر الدین فارابی میگوید
شعر طایوس جان در آید ز خرمی که طوطی

طری

بحدیثی زبان دهد شیرین تر از آنکه چشمت
خاق شکرش خوانند چرا که پیوسته
عشق از دست و در زنگ بنار و اندک
کرده اند چنانکه گفته اند **شعر** و قفس
لب تو بعد مژده روی چار عشق را شکوه
وان دهد و محکویان خراسان لب را
نسبت کرده اند و سلطان الشعراء
میفرماید **شعر** خط تو بر خد تو چو بر شیر
زلف تو بر رخ تو چو بر خور بر غراب و
لب معشوق سگر کفشار را شکر است
گفته اند چنانکه قایل گوید **شعر** طایان شکر

ترا چه توان گفت که شهباز اند و جوشنا
 حلقه از باب لطف لب را به لعلش سپید
 شمر ملاحت لب لعل ابد ادرت را که در حلقه
 چو در حدیث آید و خوشتر آنکه پا قوتش نیست
 کرده اند چنانکه شمر گوید **شمر** کفشد بزرگ
 لب او کفشم یا قوت بزرگ قیمتی تر باشد
 و اهل سمرقند لب را به انار قمر تشبیه
 کرده اند و مبدع الدقلین میفرمایند **شمر** لب
 از روی باریکی منبسط یا به چشم سوزنی چو
 قمر و از باب دولت نکینش خوانند
 و این بیت مشهورست **شمر** نکین خاتم دولت
 ابد پاک

کرم چنگ آید به نیچو خرم ملک سیلما و فیه
 عرب لب را بر طب نسبت کرده اند و فیه
 ازین بیت خوشتر یافته که طالب در حلقه
 گوید **شمر** یاری کرد و طیفه نور و زخا پیوسته
 گفت از لب رطب دهم از غره خار و دا
 و لب اطفال نوباوه را بجز ماتش چه کرد
 چرا که هر چه شیر نیست چنانکه تاج الدین جلوه
 گوید **شمر** عید آمد و عید برک عیدم بهر نسبت
 خرمای لب که بوی شیر آید از و خوشی
 بکند اشش نسبت کرده اند چرا که بکند و دارد که
 بکند نه اند چنانکه المصالح کلام جلال الدین سلمان

و اوین استادان عرب محقق کرده که هر
 طرفیت و هر نقطه کشته و از حسن مطلع جویز
 فاریابی استنباط کرده است **شعر** چهارم
 خون من بگوش آورد اگر نشاندن خون از خون
باب دوم در صفت و نشان دندان از اذاعت
 دندانم تراوف نهاده اند چنانکه در پیش
 و پس لبه صفت موصوفت **اول** نوز و اهل
 شکوفه گویند **دوم** صفت و پیکر گویند
 خوانند **سوم** بر رویی ترک اکثر اهل
 دندان را بگویند که تشنه کرده اند چنانکه
 ان دو صفت خوبتر است چنانکه گفته اند **شعر**

ناله از

ناله از کس فرو بارید و کل آب واد
 روح پرور دیش عتاب واد و سلطان
 بر شک نیست کرده است لب را بخون
 در قیامت میفرماید **بیت** بر شک تر و خون
 بسته پرو و درون دنت و اهل خزان
 دندان از آبه اگر قطرات شبنم مانند
 اند **شعر** و نه انت قطراتی شبنم مانند
 غنچه خندان افشاید و مجنون غم می و دندان
 شریک تشنه کرده است بترجمه کمال اخیل
شعر و درسته دندان چون از لب
 کوی مکر شریا در ماه کرده منزل و اهل

بیت چهارم

ناله از کس فرو بارید و کل آب واد
 روح پرور دیش عتاب واد و سلطان

پروین خوانند و دروانه بزرگ را گویند
و به نولو متعارفست چنانکه در لب به دندان
معشوق اشرالدین و نام فرموده **شعر** بوسه خوا
لعل به دندان گیر خوش جوابیت چه گویم
که شکر میخاشی و در پان هر سه صفت مولانا
رکن الدین مکرانی میفرماید **شعر** لولی دذات
شد لالا او پروین ز جان از دین حسن نظر
خوشاب انداختند و شعری باقی انداختند
از جهت قیمت بد نسبت کرده اند و در باب
و دندان محبوب گفته اند **شعر** در خلد لعل کوه
شکنت درمی که هزار کوه را از دید شکست

عاشق بجز

عاشق بجز بر یکدگر افتادن دندان معشوق
در درج عقیقین توان خندان در بر یکدگر از شکوه
افشاست و جوهر شناسان راسته
نظم رسته نظم در دندان از ان حبت که
یک سلکد کوه هر تشنه کرده اند و بخت
ایشان **شعر** فخر نیکوید **شعر** میکش بدندان
من سچو تو ام خوشاب و پاکیزه کهر خندان
خندان بر لب گفت خوش بر لبه و ک
بر لبه و ک در در صفت جمع و تفریق
و لب و دندان با ج هم میفرماید **شعر** و تا
عقل نه اند هرگز که تو در آب خضر لولی لالا

و نیک اختران از روشنی بتاره اشک است کرده اند
 چنانکه مولانا همام الدین تبریزی فرموده **نخند**
 ز خندیدن است همی دانم که آفتاب بر وزم تارانه
 و اهل نجوم کوکب شایسته گفته اند است و ان قدیم
 دندان را بجهت تشبیه کرده اند چرا که در حلق جای دارد
 و تنگ جز این است ندارد **نخند** پروین چرخش که
 پراکنده شود و از حقه مهره لب و دندان است چنانچه
 که پراک دندان بحدیقت قیسی عظیم دارد و در دندان
 پیش است فاما از روی مجاز عقود منظم است
 و او را بشان زده و جوشیده کرده اند و صفت
 آنست عرب چنانکه نور جیب بر دشر یا در لوله
 سین

دانش

سین و دشت بعبارت عجم چنانکه نکرک شبنم
 مر و ارید پروین پستان مهره سر شک
 بسج باب دندان برین کلمات پارسی
 و شعری عجم دندان طبع در الفاظ عرب فرو
 و در تصرف نیشهاست متخیرند و این معنی سین
 که این است که در باره در جهان آید چنانکه در
 کند **نخند** سین باب زر شواند کشیده چون
 بسیم حل نویسد شال غفر تو سین **ابن سینا**
و این و ما را بر زبان نازی فهم خوانند و در
 او را آنکه باین صنصل الاشکال گرفته اند چه
 مستدیر است و چه هر فرد حقیقت قابل است

مقرله اهل حالش میگوید چنانکه مولانا
 ناوروی میگوید **شعر** در دایره روی بت
 است آن هوش ز نازکی نقطه نشان موجود
 کوی سخن ای مخرلی بگو چه حالت این حال
 در بیان واقع اشارت بحسب گفته اند **شعر**
 حاصل است که وقتی سخن میگوید و در نه معلوم
 که دانه دارد و سکنه خراسان در شیرازی
 و بان و تعریف بنده خط میفرماید **شعر** چون
 نوشتن دست پد نیست این بنده اند
 از کی میخورد آب و هوای او را و او را کوچه
 نسبت کرده اند از آن رو که قرین حالت
 چنانکه

در بیان واقع اشارت بحسب گفته اند

چنانکه گوشت اند **شعر** که با بش خورشید جات
 آن ذره سپح گویند پدید انشیدی و چون
 جوهر خفست درج که هر شش خوانند و شش
 او را بحسب تصور چهارده صفت باز نمود
 از جمله صفت بلوغت عرب متداولست چو
 خاتم درج بدو هر فرد نقطه موهوم عدم
 حال میم و بحث تشنه دیگر زبان فارسی
 چنانکه چشمه و شش شک شکریت
 نقش زیاده و ذره بر موی و کمال آید این
 میفرماید **شعر** و هفت یکسر سویت بهنگام
 از موی سکا و تو دوری پداست



و از دهم **نبت زخندان** اهل عرب زخندان
وقتی میخوانند و نبتش بتفاح کرده اند و تفاح
کویند تا که آتش میخوانند و به سبب و شهور
و این بیت هر دو صفت موصوفت **شعر**
سبب زخنش که هست چون سبب و خواهم
که همیشه بر سر دپتم بود و اشیرالدین او
و صفت زخندان که **شعر** سبب زخنش در
دل من زار زخندان زین حسرت ناید پس این
بوی پی و شغای خراسان زخندان محبوب
نوحه را به به نبت کرده اند از آنرو که کرد
الو دست چنانکه شاعر که **شعر** خط تو بجا است
زخندان

زخندان تو به به نبت باش اگر که زخ پاک کنی او
عرب طوق زخندان از غنوب که نیک چنانکه قابل
کویند **شعر** دست از ترنج غنوب او میکنی جدا
طبع ز سبب زخندان برین و طوک الهی
سبب زخندان که کی سیمین گرفته اند چنانکه
سلطان محمود بکتلیکین در غدر خواهی زخندان
شعور فست که **شعر** زخنت که گرفته از طبع
ریخی خون و غدر خواهم است ز زخندان
رک زدن شرطت که کی سیمین گرفته
دست و لب تشنگان و اوای عشق و
زخندان از اچا به نبت کرده اند چرا که آید

بسپکدر کشته در جهان کینافت نشان
از چه زخمانش و از آن رو که چاه زخمندان در
بدن هر یکند چاه با پیش نسبت کرده اند چاه
به نامت عشاق در روی معشوق میگویند **چشم**
باروت از بهر روی باروت ای پسر مکران
بدان چاه زخمندان بوی پسته بود در روزگار
به و از ده صفت روشناس است چاه
ترا و فند چنانکه تفاح سپ تا مرد و ستبند
دشت متعارف چنانکه به ترنج کوی میزد
کوی چاه با بل آب معلق جان غریز **شعر**
معلق قطره آید چکیده علی آب معلق کنش
در

دست همه کس به آن زخمندان زسد جان کن
دست داشتن آسان نبود در وصف زخمندان
دله از نازستان به این رباعی گفت **اند**
سپ زخمش که دست روح آید دست
گرفت از سر نهاد ایله دله از بهر دیدن گفت که
جان رکفت دست میخی تادانی **سپ**
کودن کردن را در عرب نادی و ترسب چاه
و عنق میگویند و بگردن غزال نسبت کرده
و در عجم کردن متعارفست و نامداران بگفت
کردن را در کشور حسن سپ روی داده اند
چنانکه گفت **اند** **شعر** که ز پا چون قد او باله

کردنش
 آید و شملک خود را بنای سروری چون
 استادان و اراء النهر برخت کاوش است
 کرده اند چنانکه قایل گوید شعر از زلف چو مار
 ز توره چیده بدان درخت کاوشش بین
 و بعضی شمع کاوشش گرفت اند چنانکه
 ابلح الشعر اسه گفته شعر اخر از اقصی خفته
 زین چهره ام روشنا شمع کاوشت
 یسین کردنش و طایفه کردن را با سوره حاج
 نبت کرده اند از آنکه آواز زلف بروی چو
 چنانکه شاعر گوید شعر با سوره کردنت سید
 چو حاج مکنه او که آواز زلف بروی چو ^{لفظ} حاج
 ۶۱

عربت و اهل عجم پلیده اشک
 و او را در پنج صفت کردن سرافرازی
 چنانکه درخت کاوش شمع کاوش با سوره
 شخ شکوفه شوشه سیم چنانکه کفش
 شعر بازگشت من آنکه دست در کردن کرد
 هوش شوشه سیم **باب چهارم**
 برادر عرب صدر سیکونید و در عجم
 و سعد الدین سیله ایله گوید **سینه** را
 سنجید کلان صاحب دست و در سر زمین
 بر بر معروفست چنانکه صدر بلخی میفرماید
 بگذاشت زمین دوشش و بر بر من زده

کشته از من
 کشته از من

کشته از من
 کشته از من

کشته از من

کشته از من

که بری خوردم از ده و مرا فان نقد خود بر نماند
بسیمت کرده اند چنانکه عذر شده اند
شعر بر چو سیمش از آن سبب پرهیزم
لب لطیفش از آمدن نفس افکار باغبانان
چون لطیف نیرنگش گویند چنانکه گفتند
شعر بر نیرنگ بسر آلود صبا شده که باز نکر
نیرنگ برین غم کلمات دارد و نقشبندان
کوت عشق تن را بجز نیست کرده اند چنانچه
سلطان الشعرا قافیه در قیاسات میفرماید
شعر بحرین و دیکر رخت تبرج بر دوش
دقت و مقصود از تن وجود است و
از نماند

از تبرج بر پستان و قد است از اینار و ان نسبت
کرده اند چنانکه دارای جهان فردوسی میفرماید
رخانش جو کلن رو لب ناردان ز سیمین شین
دو ناردان و راست رده ان راه عشق جو سیمین
بالا را کلنه ام میگویند چنانکه گفته اند **شعر** چنانچه
شکل و شمایل که تو داری باشد همه کس را بتو ای
سر و کلن اندام نظاره سینه را از سینه بسکرم سنجاب
نسبت کرده اند و پوشیدن نیست برار باب
که بر رابعه دهنف اندام شپه کرده اند که در پیش
میخوانند و بعضی غاج و قومی سنجاب و جعب
حریر و جامعی کل و طایفه نیرنگ اما مولانا جام

و جو دوستی بر من برگزیده است و میفرماید شعر
چون در پیراهن کشی که کل سی نازک تری پیرایه
باید ترا از لاله و برک بمن **باب یا نجد و صفت سعد**
ساعت عشق عربت که دست او ز اهل است
و شان عشق سعد زورمند است پس با سیدین
چنانکه شیخ سعد میفرماید **شعر** پنج با سعد است
نمیدازی به با توانای مغربگی بازی به و شایسته
بخش کبر سعد نازنین از اجتهاد علاج تشنه
اند و در ضد کردن محبوب گفته اند **شعر** زان شین
بوی و او بر سعد او از نخته علاج شاخ بر جان
بر دست و ازین دست که خون عشاق هر دم

از کلمه ز

برنگ میریزد کایش میخواند چنانکه جلال الدین
میفرماید **شعر** تو سحر نیزن و بکذا تا من کیست
کنم آن ساعد بخارین اند از غایت نازکی به بلور
نسبت کرده اند چنانکه مشهور است **شعر** بلورین
جام بلورین بنامیند زهی نور علی نور و شعر
قدیم پسر عدرا پس ایسته گفته اند و در صفت
خواجه که در معشوق بر سر دست غصه می **شعر** چو
سعد نهد بر خواب بمن از پیل بسته سازد
و چون در وصف او صاف ساعد سخن کم در است
میدهد بر شش صفت اختصار کرده و شش چنان
گاهی سین میگویند و گاهی کایین و گاهی

شعله حاج و وقتی بلورده می سیم و بجایه جایش
میخوانند چرا که از دست نیست و توید کن
و همچنین ازین بیت مستفاد میشود **شکر** کفتم
دستش نکتم اکنون که بگردم داند چه کنم
شازده صفت **نکست** انگشت را اهل قوت صبح
کونند و انگشت شازده اصابع و سر انگشت اند و بنا
خوانند و هر یکی به اسمی مخصوص است و در جای
شیرین بخان عرب به بند بندیش کشته
از ان جهت که کره بر کره است و انگشت شازده
اهل علم از سینه و نرمی بدم قائم تشنه کرده
چنانکه ملک الشعرا عنری فرماید **شعر** آن لایق

دارد

دارد از نرمی سر انگشت چون دم قائم و چون
بر سر عشاق دست بخونیزی بر آورد و کجایش
میخوانند و آغای تبریزی میفرماید **شکر** نکند
بخون دلم کنار انگشت ز خون بنهادهم بر کنار
و پنج انگشت زنگ کرده کنار را به پنج مریجان تشنه
کرده اند چنانکه کن خایسی که **شکر** بگاه رنگ خن
برد از هر دست پنداری سر انگشت بلورین تو
رنگ از خن جان و در منخ کردن سر پنج کنار
حصاری منبک و **شکر** چو باید که انگشتان بر
تیره لایق که شوان فرق کردن پس از آن
تا انگشت و بخمکویان خراسان سر انگشت را

قیل کویده **شعر** قد تو در میان است چون الف
آرام کرد و راستی آرام جان تاده اهل کمال
از غایت اسپه کمال آورده اند که از بنایی پریند
که تو کنی گفت که من سیم از خاکش بر کشیده و با
خوبانش بر آرد و داند و بی علم گشت و اهل
کنار شش شک گویند و شاعر کویده **شعر** قد تو چنان
بر لب دریانگ طوبی برد از قامت چون
تو رشک و عجب ترا که کوه نظران از طبع
چو چینی تده دله را ترا سر و میخوانند و سر و چویت
خک و ناز آشفیده لاجرم هدف تیر گدا
شدند و بعد از آن پادشاه مولانا بهرام الدین
میفرماید

میفرماید **شعر** سرور روزی بیا که تو نبست کرده ام
شرساکه سپهر عزیمت از بالا تو در دست
محبوب و انکس و سر و این سنی مبلغ است که
شیخ محمد الدین که باند میفرماید **شعر** ترا سپهر و خج
چو که سر و سر آمدن است و تو از پستی با بر
و در رعایت چنانچین برین پست فریدی نیست
شعر سر و میخواند لاف آزادی لی قدری ندان
کاه سر و از بندگی قامتت بالا گرفت و به
عرب کمال قامت محبوب را به اشجار مختلف
تشبیه کرده اند چنانکه طویله و بان شاح کل
صنوبر و عرو و اهل گفت بر آنند که سر و عرو

یکیت و در عجب خوانند و در عجب سر و آمان
اجتماعت و از شعری عجم شیخ سعدی قدربان
نبت کرده است و این خلاف از لطیفه خانی
چنانکه میفرماید **شعر** یا قاضی البان یا هذا الوقت
که خلاف سر و خو انهم ترا و اهل عجم در استمال
این تشبیهات متخیرند اما آنچه بخود مخصوص کرده
اند و در عبارت آورده اند جهت است چنانکه
مارون بن مشاد و کهن تیر نه الف و اربعه
سیزده هفت مذکور هیچ تشبیه و رای آن نیز
نبت که شکل مخدوم می سنو بر راتبع و لای
نبت کرده اند باعتبار اینکه حقیقت اسم او بر
ظاهر

ظاهر میشود و حقیقت ولی دارد و ضعیف الاثر
فان زمان میفرماید **شعر** شکل سنو بری کوش
نام کرده اند سلمان پادشاه و در بر گرفته است
و هر چند درین باب سخن نالد از کشته **شعر** نکند
از راستی که از راستی توان گذشت الحقیقت
اعتدال با کمال آن حوربشتی را تا طوبی با کمال
طوبی که کجاست منزلت بهشت نیافت و شیخ
تا خود را به آن نسبت نکرد و در عرب نام بود
و خلق سایه او را کردند و سرافرازان
و بان تا دم در هوا افزود شکبوی نش
و عرعر تا در راه او بر خاک نشست سر بلندیا

نیافت نیشکر با وجود شیرینی اگر که ترش نشسته
 ابد الله هر چه با در کج بماند تا سر و بانه کیش لاف از
 زود بر خاک نشست و تانارون با او همسر چه
 دست روزگار بر خاک گذاشت نشسته و تیر با
 رفتار افاده اوست و سنجور با همه مقدار
 دل داده اوست و کلین خراج راه او الحی نه شکایت
 همه خار و خشاک این جهانند و فرقت از خا
 بوستان تا پیکر روان و در لطف این تپه
 مولانا سلمان میفرماید **شعر** مصور از دل از روح
 میخواست مثال قد ترا کشید و آمد و هست
بسته هم صفت میان میان اهل لغت حاضر

خوانند و پاری میان کوی غلظت ان جت که بوطه
 گریست در میان سحر و جود تازی ای صیف و قین
 خوانند میان باریک راه صیف و قین باریک
 میانزاکو نه و فرقت از باریکی میان تا باریکی
 و باریک پنهان میان باریک راه صیف و قین
 اندام شیخ سعدی میفرماید **شعر** میانش را سنان
 اگر صد ره به پهنای میانش کمتر از میونی و میون
 تا میان باشد و درین تپه به بالغ پیش است
 چرا که باریکی میانرا بیشتر از باریکی مو گرفته
 و ظاهر تر ازین سبک **شعر** طرزه است که وقتی کمر
 می بندد و روزه معلوم نکشتی که میثا دارد و ناکند

و اثبات این بیت وقتی دارد در روشن تر از این که
شعر بر روی گریه است وقتی که هستی از نیستی نبود
موی میان پستی الحق اگر نبود آن راز
گشود ای آنها که مقرب پیوستند بجان روی
نمی باشد که معروف میان گشت و نامر و لیل
نشان جمله پنج صفت در میان ارباب لطیف
اول که اهل لطف اندیشه نمی خوانند چنانکه
فرا پای یک **شعر** اندیشه که کم شود از لطف خدای
کردن بر از با کرم در میان **دوم** از بهت
وجودش متصور نشود و پیش می خوانند **شعر** نیک
هر که او سچ ندید از آن میان هیچ کس برگاه
چهارم

سچ کشت از آن دامن **سوم** سو و این
خیال پرست بوی کشت اند چنانکه در قفس
سحر آفرین گویش **شعر** بدان پنهان سو که بار یک
بعد فکر کردن از این میان **چهارم** آنکه اهل
رازش کشف اند چنانکه قایل گویش **شعر** موت
در میان وجود و عدم نهان رازی که با وجود
کرد در میان نیست **پنجم** آنکه نکته گیران از وقت
سخنی باز یک دریت ندو کمال مهمل فرمود
شعر بی بهیسی باز یک نکته میرفت **شعر** حدیث
میان تو در میان آورد کسی نشان میانست
جو کرم نهی که کشته زنده نشان آورد

ایران در آینه اعتدال حسن از نقاب
 مشاهیر کرده اند هر آینه کمال حسن نوع و حسن ظاهر
 از شب الفاطمی آرای بود تا منظر
 اولی الا بصیر کرد و بسیار ازین جاد و غلط
 که تقلید جواهر انعطاف در سنگ پان آورده اند
 و حق را در مرکز خود جاده و خود را بر او
 نظم ترجیح نهاده غافل از آنکه هر جالب بر آن
 کنند باید که در آنرا هیچ کوه ترشیه کشیده
 طریقه فایز کرده **خبر** کشای لب بر پیش زانکه
 گفته اند کافضل لعل لایق آن درج کوه
 و هر جا که روی را به پشت تشبیه کنند باید
 کرد

لب را بگو ترشیه کنند چنانکه کشیده اند
 آمد قیامی بهرم تا بدیم آنکه رویت در شب
 لب حوض کوه رست مثال دیگر در جمع و نظر
 تصدیق ایمنی میفرماید **شعر** که چه بجای کاف
 جادو بود بهشت از زلف و غره چهره چون
 بهشت تو آرد امگاه جادو و ما واک کاف
 و لازمت که هر جالب را بشکر تشبیه کنند
 باید که خط را نبات تشبیه کنند چنانکه **شعر**
 آفرین میفرماید **شعر** آبجیات اندم از جیات
 بر آمد که شکر آن سپر نبات بر آمد و خیر
 روی را به تم نسبت کنند باید که خط را به نبات

این جزو از تشبیه است

به شکر از چنین لاف کافرت تجانه و از قلم
 تشبیهات این تشبیه المیغ است برین قیاس هر جا
 روی را به صبح تشبیه کنند باید که زلف را به شام
 نسبت کنند و هر جا که گویند صبح از عکس و خدایت
 به توبیت باید گفتن که شام از تار کیست و توبیت
 تا دین به صفت امتیاز بدید **شعر** پتوی از تار
 رخسار تو صبح و شام از عکس کیست و تو شام
 که روی را به لاله تشبیه کنند باید که چشم را
 به دانه نسبت کنند و اگر زلف را به سبیل نسبت
 لب را به شکر چنانکه در قیسم مولانا کن الدین میفرماید
شعر نشانه رخ و زلف تو لاله و سبیل نمونه لب
 به چشم

این تشبیه است که در شعر آمده

و این تشبیه است

چشم تو شکر و بادام و هر جا که روی
 تشبیه کنند باید که زلف را به سبیل
 چنانکه میگوید **شعر** پتوی از تار
 سایه زلف را است چون کوه کوه و طلوع
 و اولی آن بود که هر جا که روی را به شام
 بدلیل روشن نبات کنند چنانکه **شعر**
 میفرماید **شعر** با قباب غامد مکر یک معنی
 او خیره میشود و البصار و این بر این دو
 سابق است و پادشاه جهان و دانش
 از راه مناسب برود و ایگان تشبیه
 بکنند و این بیت مشهور است **شعر**

و این تشبیه است

بکسی که بگوید

بکسی که بگوید یا لا اله الا الله و اگر قدر او
تشنه کند و روی را با ماه جایز است و این
صفت اغراب خوانند باعتبار آنکه از غریب است
چنانکه شیخ سعدی میفرماید **شعر** من نه ندیده ام
کله دار من سر نه دیده ام قبا پوشش و درین
مجدد که گوید **شعر** راستی را بخروج وقت که در
ما و تابان بر سر سر و سخی و اگر دو حقیقت مختلف
صفت کنند باید که هر دو را با هم
نسبت بود چنانکه نامی هر دو میفرماید **شعر** خود را
و بخودش که انجیوان در لب و جان در دهان
و از روی مراعات با و ام را با شکر همان
که در

بر آید بشیرین را باید و اگر تربیت استاد با چو
نظم نشدی طریقه را بر لب نفرمودی
که من از فضل در جهان دیدم نه از جای بیاد
سیلا استاد و دوزی از استاد خود حسن
عمود کاشی نغمه الله غفرانه سوال کردم که در
مصرع را پست میخوانند و خانه را پست گویند
و این دو را با یک چه نسبت است بجا بود
که اهل لغت مصرع یک پای در دو لفظ را و مصرع
هر دو را در شیخ سعدی درین باب نصیحت فرمود
علاء الدین صاحب دیوان میفرماید **پست** در سخن
بد و مصرع چنان لطیف به بندم که خواجہ شاید اگر

میدار و در

تجربہ دارد و اول

و در خود کند این را بگویند بشک دنیا هیچ کاری است
جز آنکه پیش فرستد روز باری پس او خانه بر چاه
رکن منی است و در مصرع که عبارت از یک پست
بر چهار رکن قیامت چنانکه لفظ و معنی و صفت
و خیال است سموا است که بدین ارکان را
مستحکم بود و حسین اگر در دور کن اول طلی و اقیع
موجب اندام دور کن بجز کرد و اگر در غرض
بدید آید و در صدر هیچ تفاوت نکند بدان
که لفظ معنی انوری بر صفت و خیال کمال غایت
است اول آنکه بر صفت نیز دارند و خیال ساز
سخن جزو آن لغت و پاک معنی که لفظ و معنی

صفت و لفظ مترسب که معنی با است و سخن
باید که مغز بوده پست و صفت بر حرف تربیت
اگر متعوض شوند و اگر نه بحسب لفظ عبارت است
و خیال چگونه رخسار نیست و قوت متخیله شده
او عروس صاحب جمال را بنا در شاطره صاحب
مصرع حسن خدا و ادراحت شاطره نیست بجا
کمال توان سید و صاحب غم زوده اند و کلام
الفصحی میاید خل الجنة و سخن که منع بود و در
الفهم را حلقه در گوش کشیده و تصرف در کلام
قدرت تغییر در ترتیب از صفت چرا که هر نظم
که دانه چند از راه شایسته ترتیب در یک کلام

تظم

مغزین

کشته قیتی دیگر یابد و هرگاه که نظم تناسبت در
 عبارت را از راه ترتیب رعایت نکند سخن
 بود چون سخن از بیت هشت حرف خالی نیست
 بایستی که میانه همه بر یک منوال بودی و سبب نافع
 یک قاعده و تمیز نیک و به از میان بر جسته
 و حال آنکه خلاف اینست پس معلوم شد که در
 شعرای نامی بر اینانی جنس از باد و هوا نیست
 که سخنگوی رشت بنده با دقت اند چه اگر سخن
 نشن بر آدمی نهد و چنانکه گفته اند **پت** باد و
 شعر و خاک یک نیست ز **پت** باد و یکین میفرش
 ز یکین میان و از یکوجه دیگر سخن آبا نیست

کرده اند و صفای آینه از روینست برین تیره
 باید که سخن روشن گوید تا صفای چمن نکند
پت بضاغت سخن خویش نیم از خوار می چنانکه
 چمن میان رشته زنگ طایفه از لطافت
 سخن باید آب نشسته کرده اند و لطافت آب از دست
 پس باید که سخن روان گویند تا لطیف بود چنانکه
 شیخ سعدی میفرماید **شعر** شعوم چو آب در
 عالم روان شدت و ز فارسی می رود و در
 سینه ام و کرد و سخن ابرو نیست کرده اند
 و بکارت عرو پس از پاک و نیست پس باید
 سخن پاک گویند تا بکرش خوانند چنانکه گفته

پت عروس مجله طبعم نه اردل بر باید اگر بخت
 نازک و شمع و بوی سخن ابرو نیست که دیده اند
 چرا که در صدف کوش جا دارد **شعر** سخن در لعل
 چو کوثر اگر بپوشد کبریا و جوی ز رخ اگر سخن حقیقت
 که در ترازو صدوح دریا و دل از نیل چگونگی بر آید
 و در حلقه کوش جای گیرد **پت** سخن در کو
 بسیاری مانند لیک بعد از این پی در کوهها
 سخنها و لا و نرم هر چند پیش ازین سخن در با
 مقام صنایع در سلک پان آهنگ بود که بکمال
 جدید و سخن بدین سخن قرار گرفت و چنان
 مسکنه امید بخت غرت چنانست که در

بنده که حضرت پادشاه اسلام یابده تا بقوله این
 کرد و در غریبه شهرت این سخنند ان شود **شعر** که چنانچه
 نکند که در هر بیت یابده و متذکر از سخن خود و معرفت
 چون کسی که آید از کل از با وجود آنکه بعد از
 حدائق الشعر شعری عهد در قافیه شعرا از غافل
 تفرقات نازک کرده اند تا بکمال شبیه
 فصوص منجم این خوش چمن خود را در سلک
 باز از نظم کشیده و آنچه در تهاج سبب است
 اطراف و مجالت اثرات استماع و اکسای
 بود و هیچ نطفی طبع پوشش بر کوفه بر طبق
 نهاده پیش آورد و متوقع که چون شرف مطاع

ازین سخن سخن است

صفتی

علم و حسن خلق و حسن نسبت خداوند که سلطان
 و اطاعت فی الدنیا و الدین است نه خود را شرف میگردانیم
 سعادت و نیرنجی بر او فرار گشته در اینست نه بر او
 حیرت و پناه خداوند که فرمود که رشیه الدین و طاعت
 مریض در حدائق التوحید و دعا ای او نیست که از اول
 آخر مریض است و مفاخرت نموده که کسی در عرب عجم
 چنین قصید انشای نکرده است کنون بر تعریفی که او کرد
 است چه گوید شاید که جز مطلع مریض نباشد سباحت
 بوسید که کلام که تقاضا که نفوذ قیاس به و چنین
 کرد و تصدیق این ایراد از ناقصان خیر و ناقصان تصحیح
 افتاد که کتاب حدائق مجمل است و تفصیل اصباح
 فرمان جهان مطلع شرح مفصل شرف نفاذ یافت و آید

۱
 ۶
 ۷۸

نه شش اشعار فارسی که درین عهد متداول است
 منشی بحدائق العیاق مرتب گردانید و فصل مقدم
 اناطه سخن اوست هر چه گویم زبان خنده بود که
 باغبان آرد آید و اوست که از نظر سعادت بخش
 قبول آید و حق علی الایام این شهر بر دوست
 چاه بابت با صلاح است و این باقی با تقریر و حیدر
 دوم و بابت تصرف سخنان تا آخر قسم اول است
 چاه باب **سؤال** در ترصیع مولات بیان میکند که صحیح
 از روی لغت ترکیب جواهر باشد چنانکه با صلاح
 بلاغت عبارت از تقسیم الفاظ بطریق صحیح چنانکه در
 و عدد و حرف و وی موافق و مطابق باشد چنانکه در کل
 و عرق ملاله بعد از آله ابد **اشعار** ای مقصد ازین

استن توای معبدین و همان شبیان تو قول
 متصرف بر آن تقسیم که ذکر است پانجا که بعد از مطلع انفا
 افتد هیچ متوازی و متوازن تواند بود و این برای
 تعلق دارد و اگر در آخر بیت لفظی مکرر کرد و در خوانند
 چنانکه صبا فراسش بلخ و گلستان شده هوانفاش
 داغ و او پستان شده و اگر در اول یا وسط واقع شود
 از راه ابط خوانند یا نیش فراموش و علم برداریه
 پیش و تا قش کلیم یا **باب دوم** در ترصیع الخش
 قول مولات است که هر گاه با ترصیع حتی و دیگر
 تجنیس و غیره منقسم شود نرید چنان کلام کرد و در
 آه و آه از آری من سیاه زارم آه و آه از آری من

بدن پرور آمد مدام ز حمت بدن پرور آمد مدام
 قول متصرف تر صبیح العقیس است که یکلفظ او
 مرصع باشد و متجانس چنانکه ساقی می آورده باقی ماند
 تیر فلک از سهم تو انداخت پیر سایه که دو مرصع باشد
 و یک تجنیس **چپ کو شال** کل یکن بهوائی تو چه دارم
 دست نعل سگین که غم چکل رویت در دست **بخت**
 در تجنیسات قول مؤلف تجنیس ناپسی گونه باشد مثل
 بدعت است که در نظم یا در شعر ترکیبی کند از دو لفظ که
 تلفظ و کتابت از جنس یکدیگر باشند چنانکه در خط
 شام و روم که هر یک ازین الفاظ دو معنی دارد و تجنیس
 بهفت قسم است **قسم اول** اهمیت زمینیا بر بارو

راجع به تجنیسات
 در این کتاب

بخت راست و تجنیس با قیامت و این عبارت از دو
 متجانس است که یکی مثلث باشند و حرکات متعقبات
 چکان زلف او سرگشته بهیچ کویم چکان زلف او
 چون کویم و چه کویم و شاید که در دو بیت اشعار
مثالی حرات با و صبا در کوی او از بادیت با چنان آمد
 شدن جانم فدای با و بادیتا و دل داده اقم ای
 در کوی دوست بناد از آن ساعت و نادر شد که دل
 بیاد و شاید که مرصع باشد چنانکه **مثال** ویم غم
 دشت رود و آور شد شکر کان من از سر شکر و دور
 مانند تو فرزند نیاید و چون دانا روزگار رود و آور
 و شاید که متعاقب یک لفظ باشد **مثال** ای کوی که در درم

پیش مرآت عقل و نیاری لطف باشد اگر فرمائی
 قدیمی از شراب و نیاری در شبستان تومنه و شوریه
 متعاقب میکنند و نیاری اگر چنانچه قطعه را از دست
 چون ازین صفت خارج است از اینجاست **قسم دوم**
 تجنیس ناقص قول مؤلف این صفت چنان باشد که قافی
 لفظ آورده جنس یکدیگر که حرکت مختلف باشند چنانکه
 علم علم بحر و بحر کل و کل مهر **مثال** صبحم نا اتم
 شود از طرف چمن تا فراموش کنی محنت دور قری
 قول متصرف مؤلف این لفظ تجنیس که قرین یکدیگر
 باشند شاید و دو قافیتین بود **مثال** ایدل آفتاب
 که بکسرت باد صبا نا که انگیزد بخاری چون رسید

کرد که در دوزخ ابر خدا لان ز مهر بر مهر چون ریزان
 هر که دارد برک طاعت جان ز دست بر
 ساقیا در مان نثار خشک و در روز کار باد
 فروریزم بروی در درون که بودش لطفیا
 فرصت فوت کرد چون بمر و آن ناسپاس
 نامر و مر و مر مصایب ناله کم کنی خج مانا
 بن راسه و اگر که در شتم میگرد **قسم سوم**
تجنیس ای قول مؤلف صفت تجنیس این چنان
 که در لفظ متجانس و در آخر حرف و آیه باشد چنان
 و با و ناله و ناله و عمر و چشم و چشم و چشم
 چون شبیه روی شسته تغییر نه بهرام پیدانه

مثال شب به صفت آه شب به کلک سیاه است
 از آن یک شکم آرد هزار دانه که هر **رقیم**
 شش برکت قول موافق این چنان باشد که شاعر
 و دو لفظ بخانه آرد که یک منفرد باشد و یک مرکب چنانکه
 قیامت و قیامت سلامت و سلامت برایت
 زایت غیرت و غیرت دوی در دندان
 و آن **مثال** چرا از دهستان دل بر کشتی چرا
 دشمنان و بر کشتی **مثال** ای دل لب که سخن گوید
 آورده که لب که هر روز نوع دیگر **مثال** شود
 نور دین آفت تابان نشد پیش تو تابنده نشد
 و شاید که در دست واقع شود **مثال** لب صبح طغر

آن روز که خندان باشد از لایه طغر **مثال** خندان
 باشد بزم تنگ شکست سپه آسمان که در دشوار
 پیش خراسان باشد در لفظ خراسان و خور
 بحب کثرت دوی زیادت و شاید که در
 زیاده باشد اما در کثرت بعضی از یکدیگر قطع
مثال میر میر و بر آن کشیر توئی خرم دل آن **پناه**
 کش میر توئی آن حور که روح اسرار گویند که اندر
 کف پای ناز کش میر توئی و شاید که در چهار
 رعایت این صفت کند چنانچه **مثال** از سر
 تا تا رکیست رنگ گل و بوی مشک تا تاریکیست
 با حق لب که مایه بار کیست غایت که باشد

باری کیت تو شاید که در وسط لفظ مکرر شود **مثال**
 بهایم خوشند و کویا بشیر بان بسته بهتر که گویا
 صنعت مغروق باشد پنجس برکت بحب ترکیب
 اما حرکت مختلف چنانکه **مثال** هر آنکس که دوی را
 یقین دان که دوی را سه عادت بود و فاد و جوار
 راستی عادت که غیر عادت بود **رقیم**
 پنجس مکرر قول موافق این صفت چنان باشد
 که شاعر آخرت لفظی را مکرر کند و معنی مختلف
 چنانچه **مثال** کن بستان سرو دبا بیل خوشگوی کو
 سرو شهر آشوب مار ابر کنار جوی جوی و شاید
 اول است لفظ پنجس زیاده باشد **مثال** لاله

دفع حسرت بر دل از رنگ کجا و لاله هرگز کی کند
 عارض کلرنگ رنگ قول شرف مؤلف شاید که
 وسط پنجس جهت وزن لفظ اجنبی واقع شود چنانکه
مثال کرشم از سر کوی تو با آرد بوی جانم
 بسوخت اینم تو به سیم **مثال** هر سکن از سر کوی
 زندان است قفا کوی که اسیران کند تو کند
 و شاید که حرفی اشاق افتد چنانکه **مثال** کوی ناز سو
 دوستان خویش خرام دیبا لطف و اعلا شاعر
 جوی میان سخن کلر خان باغ و چمن جویست
 زبان کویا کوی و این مع غیر مرکب و کم توان
رقیم پنجس شرف قول نواز این صفت

که قایل بود لفظ مشابه آورد که بگوید آخر مختلف است
 چون قدم و قدر معنی شب **شال** سرکش از او
 تیغ بکشد و قدح طاعت از او طاعت معنی بخشد طاعت
شال روده از کف خدمت فلک خان تصرف
 بدست رای تو داده زمان زمان ارادت **شال**
 تجدد خط قول مولف این صفت چنان باشد که قایل
 آورد و تجانس محب گناست چنانکه سراب و شربت
 غیر **شال** کنون بر کوه سب و نار و پناه می جام
 بنایه تهنی **شال** فلک شام کس خورشید بوی مراد
 که خاک سر که کرد و چهره غیر او **شال** چرخ را با هم
 قدرت آن توان ایشان باشد قول مولف شاید

شال انانیت
 در دوت و پست واقع شود چنانچه **شال** ایکن پیل مار
 یا بنا کن خانه قد خوره پیل نایم و یا را از دوق چرخ
 بکش در خانه و مانا سخت **شال** و اگر یک لفظ
 بیاورد بهتر باشد **شال** که هر کس است او تیرم بکش
 ترکش بکش اگر شوم قربانی **شال** **شال**
 قول مولف این صفت را با بقا و تجانس اخذ
 چنان باشد که قایل و لفظ آورد یکدگر متعارف
 بشود و بشود نظیر و نظیر و یا باج شرو و شاد
 جنانرا پیغ داده قرار کرده شادان بدیند کیش
شال بوشیر از لب چگون شکر فی آید الطوا
 انصاف توان داد که پس شیر نیت و شاد

که دو لفظ اشتقاق قرین یکدیگر باشند چنانکه
 خرد چو رفت دیوانگان شوق تو دیدم عقل عقل شکست
نشانی باشی و تو پروین برد از ماه محاق کوشش عدل
 پروین برد از خمر خمار و شاید که در دوست واقع شود
 چنانکه **نشانی** که در دلت میگویند سکن زمین
 چو زلف شکین شکن یا شاخ جواد چرخ جان نشان
 یاخ جواد دل بر کین کن **بسم** جان و آن
 قسم است **تو** دل صبح ستواری و این جهان باشد که در
 کلمات دو لفظ آورده شود که وزن و عدد در هر دو
 مشتق باشد چنانکه سروسی بوی بختی قول بگوشت صبح
 ستواری و صبح مطرب را بملک سابق در شر استمال

کرده

کرده اند اما متاخران در نظم جایزه داشته اند
 که ذکر میر و **نشانی** و می تو ما را لاله شیرین کوی
 گلشن شیرین **نشانی** می سیاهست شام غریبان
 چو ماهست شمع شبستان و شاید که صبح او در
 چنانکه **نشانی** هوا از غلش شقایق صحنه است ملون
 زمین شکل حدائق کتاب است مقصور از خاک پاک
 عیون حور و گلشن ز بوی خلق لطیف و مانع روح
 و شاید که این قاعده دارد دو بیت رعایت که
نشانی ای چو تن نیست میان بلکه در آن سان کمال
 وی چو دل نیست دمان بلکه در آن دمان سخن
 هر که او صبح ندید از آن بیان چه سخت هر که

هیچ گفت ازانی **قسم دوم** هیچ سلف لول
 مولف این چنان باشد که قابل در آخر کلمات و لفظ او
 حرف شملت قول مولف شایانند اری و جانی
 و آنچه بحضرت در آخر مصحح صدر و بحر باشد چنانکه **شال**
 تویی که نیست عدلیت بر اعتبار و قاطع تویی که نیست
 نظیرت به سکه گاه سپاه و شاید که بحضرت در
 مصحح غرر واقع شود **شال** جوشن چینی به تیر برین
 دخت مغرور می که بر سر قیصر شکست در محکمه گاه
 چرخ ز ساز زمان هم پناه که برید هم سر جگر
 و شاید که هر لفظ هیچ به شقاق پند باشد چنانکه
شال باد شتر و کلک کان بر در فشانست **پوش**

این چنان باشد که در پیرایه شعر ترکیبی که اگر با ذکر
 شود و لفظ و معنی تغییر نشود چنانکه بابت و ما در مصحح
 چنانکه **شال** ترازه وزارت **شال** شود هر دو یکسان است
 موشش فکر به ترازی وزارت برکش امید **شال**
 شایان **قسم دوم** و **شال** **قسم دوم** قول
 این بر شش قسم است **قسم اول** چنان باشد که
 اول مصحح صد سخن گوید که در آخریت مصحح خبر
 چنانکه **شال** صنوبر ابدل است نیست بنده
 چراست این همه را هوای قد صنوبر **شال**
 برگ بر زانست در باغ بنام ایزد ولی دارد
قسم دوم است که لفظ در ضرب صد آورده و در

نیز آورده یعنی مختلف **شال** با بویست بمن آورد در میان
 بسته منظمه و زبوی تودلی داده بسیار **شال** چنه
 نه سر زلفه که باز کنی از شک شود و خون جگر بوی
قسم سیوم است که بعضی در آخر خور باشد و در
 زلفان پیار **شال** که چشم تو عجب بینه نماید
 چشم چو بر بند از اذن عجب ز سر کشی سر زین
 بخواب فرو شد عجب به آرد که گشتش پیار
قسم چهارم همانست که قسم سیوم الا معنی که در
 غیر مکرر باشد **شال** هوا روضه با حور بود از ناله
 که گرم در روضه نشاند یکدم پیو با حور **شال** شکت
 نیست که در طاق ممد زنگاری شکفت غنچه

او شال با حور

او شال و بطاق **قسم پنجم** است که لفظی که در صدر است
 در عجز بیادند باند که تفاوتی و آن بر دو نوع است
 شهاب جهانیان غریب افتاده چو تو درین غرض
 تنهایی **قسم دوم** آورده است ای عمر به پیری بکنان
 که به پیری بکنان آید عمر **قسم ششم** نیز بر دو نوع است
قسم اول درم از دیده اشک چون باران که بر سر
 تو بار **قسم دوم** تو به نظیر جهان منظر کنم حجاب
 رخ تو تاب **قسم ششم** **قسم هفتم** قول شواخت
 الفاظ متناسق را گویند چنانکه سفید و سیاه در آن
 شب و روز سخت است ماه و سال این
قسم اول من عهد تو سخت است میهنه

شال

آن دست میداشتم این شمنی اید دست که کردی بمن
 آخر کردی خست میداشتم **فردا** دارم که بیکه
 کم پیش نفع و نه و خیر و نه ز پیکانه و خولش وین طرفه
 دست همچو شمن به و سال گوید به و نیم شب و روز از
 پیش انواع تصا در بحب و زن و نظم نمیتوان آورد
 الا در چهار طبایع چنانکه **شال** مرغی که چنان با و هم کو
 جنبانند در آسم از آیه کاندام ترمانند **شال** که خاک
 با و بد و رخ بر داتش همه آب زنده کاند که **شال** که
 روی تو بر د آب مرغی که آلوده بعد ازین با و بگوشت تو رسا
 خبرم **شال** مرا ذاتش عشقت نامه آب جگر و در غم
 چون خاک میرد و بر باد چهار طبایع را حجتان گویند

باز

ازین جهت که هر کرم و تر و خشک خوانند **فردا**
 قول مولف اغاثت پاری بکار شکل و خل کردن
 و پیش از باب نظم آنست که در آخر ایات حرف
 لازم دارند قبل از حرف روی یار دلف که بر دلف
 چنانکه شراب و شاب و شاب که هر سه در
 شین لازم داشته اند چنانکه تشریف و تعریف و تشریف
 قبل از حرف روی اورا لازمست **شال** شنیدم که
 ساقه پیچان کشت اگر است خواهی فرخ در شراب
 قول مولف آنچه غیر از قافیه در ایات خبری لازم
 آنرا از دم مالایلم گویند چنانکه مولانا کمال الدین
 قدس سره در قصیده مولایلم داشته است و این

از آنست **مثال** دانت کیم رویست بختانم سخن از تو
 کشف تو روی پداست هر سر موی از آن رفت
 در این فتنه سرین یکی از سوداست موی براید
 موی تو نماند بکفم با چنین بخت که من ارم و آن جوید
 و مولانا تاج روی در یکصد موز و مولانا دم در
 و اینست از آنست **مثال** چنان ضعیف و زارم
 که برین موز خوردم بودم پوشش من از آن دور
 یک موز در زخم پستی چو موی گرد جهانم بر آورد
باب دهم در تعین خروج قول مولانا این
 باشد که قایل در نظم یا در شعر قبل از رعایت اسما
 و لفظ آورد و ترسیب که بحرف روی تشبیه

مثال چنبر غبار اگر از رخ چون مه بکشد ماه را
 زلف تو ز چنبره برانند و چنانکه سیخ الاسلام
مثال من لی دارم و هر که که در چشم تو سیخ
 ریش اگر سپش نیارم چنانکه عشاق تو مشتاق
 و اینتا دولت و صل تو که را دست دهد قول و
 که هر لفظ خروج را در صرع صد را و زنده در بحر
 کسند چنانکه **مثال** کی که دل تنهای مهر چهره
 بر چهره تو از خاک سر برود آرد و شاید که الف
 مشوشش تکرار کند **مثال** موی رو تو بتایت
 روی موی تو لب و جبهان سید دارد **باب یازدهم**
استعاره قول مولانا استعاره از روی

خواستن بود و باطل است که لفظ را از این قیاس
در ملک نفسم کشد موجب زیور و نفسم کرد
آفتاب سعادت روز افزون و دولت هایون
و پائین **مثال** در نظر است تو پرده خوابت بر سر
چشم پاسبان **مثال** من بموس از بهشت
سوی روم کاروان **مثال** می آید قطار اندر قطار **مثال**
و امن از من کش ای سرور که چون آب روان من
قدست می نهم و یکدزم **مثال** اگر طاعت حنت
بدین قرار باند نیست عشق که بیان شود پان **مثال**
و امن باغ بدینگونه که شک الوهت بنا در حبس
سازاد **مثال** انکو بکرد باغ می کشد تیج آمد

قدم سر و سر نهاد قول مؤلف فرق میان استغ
و مجاز است که هر جا مجاز باشد استعاره
استعاره باشد مجاز باشد از جهت تشبیه است
فریت چنانکه **مثال** آسان با صد هزاران دین
رت تا ترا چند بدست و یکری ندیدم عیان
پیش پوشین نیست که تشبیه وین بچشم او
تشبیهان آسان و نایب این است جامع
مثال مجازند چند زمین شمع بجان
کان **مثال** هر که چو شمع با نور جان آوری کند
او زبان سنان دهد **مثال** بر سر کند لب
کل دست نه از او چون غرق شد پند چکان کل

شال من شمع رشت که دارد اگر می در شمع خرا
 حریف محبت نشین زبان **شرباب** و از **مطلوع**
 قول مولف این صنعت چنان شمر که ما و سجده کینه
 مطلع قصیده گوید غنا از غلایا تر پاک و قسط و منی
شال یخ وجود تو بر خلق حتی ز خدا و سر آ تو دارالامان
 هر دو سر و باید که آخر از کند از الفانی که موجب تیر
 مدوح کرد و چنانکه **شال** بیت دوستی و دشمنان حشر
 با عقاید و قیام کاین در که قول مولف قیام
 حشر است و نیست اما این پنج قسم احصا میروند **ان**
 که نخست مطلع بالف که جهت **شال** ای قیام
 جهان استان و مفر سر پر خبت جوان **دوم** است که

قابل اسپم یا کنیت یا لقب یا نسب مدوح را
 و بعضی بارت آورد اگر که از اینها را تا فیض از دست
شال علی رغم الاغادی شد مؤید علاء الدین
سوم است که ما و حق گوید که طالع مدوح
 و آن میت بود چه حسن درج کند چنانکه **شال**
 برج حل خمر و سیاه که مطلع خورشید شمر
 شاه جهان **چهارم** باید که از قافیه صنعت اختر
 و قافیه آورد که بالفاظ قریب یکدیگر باشند
 طراوت که صبا از دم مهار گرفت شرافت افروز
 گرفت ای سراز خاک پای تو تاج زین
 آسمان محتاج **پنجم** است که هر دو قافیه بهم

وینج محفل چنانکه **شال** تو که خورشید صفت بر سر **شال**
 من چه کردم که چنین روزی سپید شود اگر قافیه
 صبح اول در پست **شال** تو که از گدازید حسن کلام
شال آفتاب شده طالع حقیقت لیکن طالع من نکند
 که تو بر حسن پادشاه **شال** تو که **شال** تو که
 آنست که مایه تخلص می کند که از صفت معشوق
 مدح مدوح رود و تخلص می کند که از خود و رایی
 تصور توان کرد **شال** سر بر نیکی زنگنه مرگ
 بر آستان شاه مظهر نهاده **شال** هر نازداری
 بر فلک از قوس و قزح در کی سپه افراشته
 زحل **شال** سر بر سر روز زمین ابرسیم اندود کرد

تایله

تایله بکل پای سمنه شهریار **شال** سواد خال تو
 بی پنجم مکر که سایه پست رفیع ظل خداست
 لب زنده رود و نسیم بهار رخ و لسان و دلی
 چنانچ اندود ز دل بر کند که هیچ پست خجسته
 قول مترنم حسن تخلص است القیسه میگوید
 و پست القیسه آنست که قبل شروع در قصه
 اختیار کند که اسپم یا لقب محبوب را در آن
 خوش توان آوردن و اگر در قافیه از آن خوشتر
شال طاهر آن ذات مطهر که سپهرش کوته صفا
 که صاحب طاهر نیست **شال** از آن چو دایره
 میان گرفت مرگ که راه نیت خرد در نقطه دگر

۴

انجیل

عجبت که بایک دهر ساعت بدح شاه جهان کرد
 اگر ما دح اسپم مدوح معا گوید بهتر باشد چنانکه **حسن**
 سه حرف نام او گرفت هفت ایلدم چارصد جان
 تا شود مثل شکار کیش عین نه بر دو حرف **س**
 و آنچه در مدح دو مدوح گوید **مثال** در رویت که ز غم
 و بر آن بن شده سر زلفت که غنرسای بر برگ سبز بنا
 چو رای آصف ثانی علماء الدین **ع** اند **چو ملک صاحب**
 کمال الدین حسن باشد **باب چهارم در حسن**
حسن مقطع **اول** حسن مطلب قول مؤلف اینست
 باشد که ماد از مدوح نوعی عطا خواهد که فرید بهر مدح
مثال که کرده از تو سوا لی عجز که که گفت تو کینه

از راه

ز مال لایال و اگر بوجه شپه عطا خواهند رو باشد
مثال از زلف سحاب تو یابد تر شخی و ایم کت چا
 کند ده سوی هو است چون چوب را بود **مثال**
 امید برگ شکر نیم چوب مرا هم امید است
 بختایت گوید احسن باشد **مثال** آفت مدوح میرد
 در آشنای مدحیت مود را به از حسن طلب **مثال**
دوم حسن مقطع قول مؤلف اینست چنان باشد
 شاعر آخر قصیده را بجز بروجی اختصار که زانکه تخم
 سخن به استماع اقرب **مثال** اقامه که بود و رفت
 در ایات همیشه تا که بود رفت خال در اقبال
 که از تو به چید با و با و چو زلفت دی که از تو برگردید

چنی جز ترا مجلس آراسته می برکت و در برت
 روی در رو حریف از غم هر بنه آرا و من او بهشت
 عذر با بسم کرده از اول شب خلوت عشرت پنا
 ناکمان ماه شب چاردهم را در سر و پس با سخن
 دست نروا شاد و هست از لیک در آورد و کشته
 بخت خصل با ستادی خود و طرح داد و کتیرا چو مالید
 دست از دل طاسک فولاد بر آمد فریاده که در باز
 چه نظر افشا کرد ذوق آتم نرود در غم زبانه
 ایندل درین بنهادم پیش از لب یکد و پ
 بگردگان فدا داده هزارش چن مکر خیر باستی
 پشمارش نقطه و زهر بر لب و کشد کفش که تو آواز

از راه

از راه ادب خان که می بر کوی تو ای جز ترا دکت
 سبیل است ترا بر سر چشم جایت کفتم ای باغچه
 طلیعت به باد داد و هر چند که میجو اسپم لای
 نقش می آمد و سپرد پای چون باد در سبک باز
 منو به ندیدم مثلش چو او در همه فاق ندیدم
 که چمن داد قای زده ام لیک او برده کافین
 بازوی و بر دستش داد و نه با بود که در شش
 چشش شب دو شین که بسته ز کارش کش
مثال اسپم تو بطرح بر رخ بند مشک کاشا
 بدین عرصه راه **باب** شاد و هم در مدح **موت**
 مؤلف **موت** بیاری دور وید را گویند و پیش اهل علم

با چو خال سر دشمنان تو آیت مغفرت که خود را
 بنیادش قول متصرف اگر بعد از شرایط آداب ختم بر
 وقت کند از یاد تو سپهر جان کرد **مثال** تا به
 بهار از جهت خاصیت با و شود مشکین بر شود
 نماید از بهر نام بر گذر خوش شاه صنعت مانی که در
 کشتن شایع مرقع نهد بر سر سلطان کل سخت
 نهد بر لب آب روان کرد سمند تو با و آب رخ مملکت
 پای تخت تو با و تاج سرز قدان ملک تو مستقیم
 سرزاد تخت تو پایدا بخت بهوش دهان **مثال**
در معانی قول مولف این صنعت چنان باشد که
 شاعر در آیات ذکر چند خبر گفته سبب یکدیگر باشند
 از آنکه

ازین جهت مناسب نیز خوانند چنانکه تیر و کمان کش
 قربان مشک و خنده نبات و شکر **مثال** تیر از سر کمان
 کج دیده و یه ی که چه که نه حبت از خانه او بهر ابرمان شده
 قربان هزار کیش خراب خربند کوش کیش و دال
مثال از لطف مشک بویت نبل بیا و در شفا
 شک زکت بفرسیه کشته **مثال** آب حیات اندم
 حیات بر آمد کرشکر آن سپر نبات بر **مثال** کجا
 لب پر پیش من اگر گفته اند کافش نعل لعل پای
 که هرست **مثال** شکر تو یارب بعد با و اشک
 شک است بخور و اشکر میریزد چنانکه در باب بر
مثال اتقام شب و شین ثاقه اشا و کانه و بود و حریف

چنان شد که مادی مدوح الهی کند که لازم صفی که
 کرد و تابدان وجه لازم آید چنانکه **مثال** آنچه تیرت
 با جان ختم میکند تیغ تو با فرق سران و آنچه برایش
 مهر و ماه میکند جو تو با در ما و کان **مثال** میکند خانه
 که بخشش آنچه سبب کند که کوشش **مثال**
محمّد بن قول مولف این صنعت را در و چون
 و چنان شد که شاعر در مثنوی صفی کند که تحمل مدح و ذم
مثال شاد و در دست نگین هر کرد و در دست تو
مثال از هر که ز موبک تو روز شود شب نور حیات
 مع شود شام قول تصرف فوق میان محل الضیق
 و چون است که تحمل الضیق شامل مع و ذم کرد و

خارج ازین چند گفته در وصف بود و ادراک او برین
 تعلق او و **مثال** که کم که یه بوسه زخم بر و نشاند و
 که ز در و ستم **مثال** هر بوسه که دادش بر کج
 و و اع و در شتم چنانفت که بر و دم زد **مثال**
 از بار بختی که اگر قصد بوسه دهد آئینه بر و نشاند
باب شکر و هم تا کینه المدح با شیبه الذم
 مولف این بیت را شده که مادی در مدح و ذم
 کند بزم شود **مثال** کس ایامت سپهر جایز
 و یا بر جوهر میکند ملک که بارت سپهر **مثال**
 در عدت دم از تندی نزد اما کون با و کرز
 باز تندی میکند و شاید که در ویت واقع شود

غزل از

کوشش کن که بشنیده است عدل تو از زبان
لیک است و دل تو کرده بجو و ظلم بر کان و جور بر
باب نوزدهم در اشعار قول مولف اینست
چنان شد که گاه قایل از خطاب نیست رود و گاه
از غیبت بخطب آید **مثال** اینجا ای او در نظر است
نکوه که مر اسبک نظر و طبعش طهره زنت **مثال**
بخت من بدست من اندازد منش وین سیرین
قدم او چو میکند **مثال** آن عرش دوش گدازد
کشم ای عمر و زود که عرست بقایا **مثال** برین
بتم و یکشم ای سرو بران تو کی طبع بود مرا و این
اشعار غریب اشعار **باب بیستم در ایهام**
مولف

مولف ایهام پاری بکان انگزن باشد و به صبح
اهل نظم عیارت از لفظی که دهی و هر یک تو پ
و این تخیل نیز گویند **مثال** کنون رستی من پیش ازین
و چو چشمه میم قدی چو حلقه نون **مثال** سکه هزار جا
زدستت چو کند یک مهربان از تو پ **مثال** نیا **مثال**
با سرو آب کوف که ای شکب را سر بر سپرد ازین
در کنار **مثال** است سرو بدان قاست و با لا کند
شرم بدارید و با لا کند **مثال** آهوا ز باد چو بویست
نماد مشک بصر انداخت **مثال** ای طیب از دهن
بطارک بکوی برکشند که از آن که مرشد است **مثال**
بر وجه رخ تو جان نهادیم آخر کان وجه بنار کی تعلی

مثال جهان بگویند کردن سرحد از مانه که ز کران تیرا
تیر که **مثال** شب و دل می میدیم نفسی که از
و این توان شد **مثال** خیالان تر از صد که از
که برسم عیادت خلاف تو بر سر تاب دین رویت
طرف بر بندم ولی چه چاره کنم چو پند نیست در نظر است **مثال**
دعای عرض اهر که اگر تشریف فرمایی من عرض دعا کرد
تشریف فرمودن قول تشریف شاید که لفظ ایهام بود
آنها ایهام تمام گویند چو **مثال** دل مکن خوش بود
واله شده و فریاد برآورده که ای ایهام این بیت یک ماست
یک مایه و یک مایه و این نوع آید
صفت ایهام غایت تخیل خطا و افسوس و چنانکه **مثال** گویند

پیدا من سرو کف نیست آخر چه گویند این **مثال**
بر لب جو خیمه بر میگردد بر روی ما و در آن کیم کا
چون خنجر کشد این من از بخت ناقص است چنانکه **مثال**
آنها که در بها بصر اینم و ندانوی خوشش در هیچ بر
محم است **مثال** پاک که پاسب عی دم تو هر ساعت
حشمت پرست نادانی و ادر اک نقص این یکاست
تعلق دارد و بسیار بود **باب بیست و یکم در تشبیهات**
قول مولف تشبیه نسبت چیزی بخبری کرد نسبت چنانکه
زلف را شب و ابرو را ابلال و روی را ماه و دندان
چروین و این تشبیهات بغیر تعلق دارد و چنانکه **مثال**
دور پسته در دندان چون از لب تابنده کوئی که

در ماه که در منزل و آنچه بدست قسطنطین دارد چنانکه **مثال** در
در دندان چنان از لب تاباید بکونی که در ماه که در
منزل و آنچه بدست قسطنطین دارد بهیت که مدوح باقی
و خوش بچرخ و فعل او باه و منج بکوب **مثال** بر
دخشان باشد و دولت میگوشت آفتاب است که چرخ
برین چنانکه **مثال** ماه و پرستاره شود هر زمان
زان چارشش تار که در چار ماه است این
تشیست بر موش قسطنطین **مثال** تپه مطلق و این
باشد که قابل خیر یا خیری نیست کند که مطلق باشد
مثال و نه انت بقطر ای ششم ماند که در هر
خندان افند **مثال** و این که عرق بر رخ خوب بچید

۹۰

چون زالد که بر یک کل و یا ستر افند **مثال** که چو بای
برون از زیر منج که چو کل در بند زنگاری قسطنطین
مثال کاه پیکان که دو کاه سپید که در چشم
تیریت است **دوم** تپه مشروط و این چنان
باشد که قابل خیری خیری تپه کند که بشرط مشروط
مثال ای او ماه فلک را از کان ابر بود هر دو
سر و می را سیرین کس بود **مثال** ذره میگوشت دانست
من لشک اگر ذره از مهر دانست ذره کویا بدی **مثال**
چو ابروی تو سیکو است که زانکه بدی ماه فلک پسته
سوم تپه کنایه و این صفت چنان باشد
که قابل صفت چیزی کند و مرادش مشابه آن خیر

چنانکه هرگاه صفت کل مرادش محبوب باشد
صفت زکس کند مرادش چشم محبوب باشد
لو او از زکس خیره بارید و کل را آب داد و زکس را
مالش غلب داد **مثال** ای از بخت ساخته بکیر
لقاب نور شب طیارها زده بر رو آفتاب **مثال**
ای کفچه بر رخ از سنبل نقاب سبزه تیکه گاه
رخسار بکیر که طری **چهارم** تپه تسویه این چنان
باشد که عاشق خود را معشوق تپه کند و معشوق را
بخود هر یک بوجهی که مساوی باشد **مثال** این
آموخت که از دل من و جو در میان زانکه
آموخت **مثال** شمع از رخ معایت زردی بر

۹۱

من کرد ز شمع آتشین کردم و ام **مثال** زلفت زدم
پریشان کنایه و آموخت ز چشم تو کم بهار **پنجم** تپه
چنان باشد که کاه زلف به تپه کند و کاه بی
زلف چنانکه **مثال** از درازی سبز زلف تو میماند
و زیادهای سبز زلف تو شب میماند **مثال** لاله بروی
که سرخ دوست زویت بلال ماند زانرو که داغدار
دل متصرف شاید که در دوست اتفاق افتد **مثال**
عجز زلف شک زکس میگویم زانکه از بوی دلا و شیرین
جان خوشست بنای کوم که سیاه بغم زلف او
بجز از چه رو بر آتش است و شاید که در تنی دوست
که در دست ثانی بکس از او چیده کند مقید بشرط **مثال**

دوی تو بنگ ماند و زلف بخون بکند از کجای یک
گویم چون در مشک ولی نشده در ماه سوزن
ولی نام از نافه بر من و شایه که غیر عقید باشد
خود از برای سر زده از بهر بر بود تو ماه روی غایت
نهاد در گرفت دل چون خود کشین و آن زلف
زده را بر سر نهاده **ششم در تشبیه از قول الطاهر**
چنان باشد که چرخ را چرخ می کشند که بظا هر چه
و در غیر قابل معنی دیگر **شمال** اصل در است و چون
دید از روی مدافع چشم دوست و دل در سینه
خواب **شمال** لب تو باده و این شور و خروش در آ
ز صیقل زنده لایزال بر کف دست **شمال** که سر و

چراست پائیم در کل کلاله تو می بردن از بخت
هفتم در تشبیه از خیال باشد که قایل خبر را
بچرخ می دیگر و باز بران خبر تشبیه **شمال** خرم و دل
کردن نیست خوش تو که در منخا هم کرد این تشبیه
میکنند نیست کرده در خشت چون کنم که عکس غزل
مای عکس ماه کرده من می کند **باب پست و دوم**
سیاق **الاعدا** قول مولانا این چنان باشد که قایل
چند در یک سیاق در مسلک نظم گفته **شمال** جان می
قالب خاک را و دل تراست و این سر طنا ز سوا
تبع نیز **شمال** راه با یکت و شب تا یکت **شمال**
هم که لطفت بفرما و ملک کاران **شمال** که مراد

کامی آرا می به نور دیده کام دل آرام جانست
شمال حال علم سخن پیش نیست خام به هم تشبیه
شمال کوتاهی عمر بود در یکدسته روز بر روز و خود کرد
بشکفت و بخت قول تصرف است که شاعر عارف
عددی کند از یکی نمانده و از ده تا یکی چنانکه **شمال**
از یکی با دو تن سه چار حرف چه اخذ دوست خوا
شده رم هفت روز با خود داشت ضبط کرد
در خلا و طاعتا شود و نه ز غایت حرص **شمال**
می که در صد جان زده و نه که میفر و خست **شمال**
از سر جمل شربت را بهشت شده بود او
او بهر شش غلط در آن سودا خج نوبت ز خرمی

بر سر چار سویی استقامت حرفش دو کاسه درد آید
تا رسد دوزیان شود بختا و دیگر است که **شمال**
شمال در نیست ممالک جاده تو هر که نه که چرخ **شمال**
چار کشت است اما طیر الیدیر با را در یک **شمال**
که در قوت جامع هر نیست و اینست که ذکر میرد
شمال نه فلک بر خوان لغات به پنج انگشت از لغت
ده نوبت بکها چار پهلو کرده **شمال** **باب سیم و سوم**
در تفسیر القفا قول مولف منقذ القفا
چنان باشد که قایل خبر را صفات مختلف است
کند چنانکه **شمال** از آنکه چو تیر می نخت رفته و
دنان و بی زده و خاک بر سر است **شمال** چنانکه

دار جهان آرد که رای از خورشید است روشنتر
 ز گرد و نیت عالیه ناپاک و پست چش و روی
 سرتیغ سرافرازش جهان گرفت سرتاسر **باب چهارم**
در بیان تکلفات و تالیفات و قول مولانا
 اهل نظم و شوق است و این بر سر است **اول**
 چنان شد که قیل و لفظ و یک صیغه بعبادت
مثال بود جو حال دلم نفس پریشان میکند چو قیل
 او محنت و پنهان و آتش **مثال** به هر چه شب روز
 نقاب کرده هر شب بر طبق یک روش **دوم**
 و این چنانست که قیل و آشی سخن نخی گوید که گشت
 کشتن یکسان شد یعنی به بطبع و نه مکره و چنانکه **مثال**

در

دوش با چشم تو میگویم که بادش فدا شدی
 هر ساعت بچشم خوشتری و خود درین میت **مثال**
مثال با چنین شکل و شمایل که تو داری باشد که
 بتو ای سرو کلند ام طبع **سیم** خوش طبع و این
 باشد که در خوان ملاحتی باشد چنانکه **مثال** بنا
 از طربت سرای سرور است که محور باد زمین را
 انجم کند سمنده و نیت که پوینده باد و قول **مثال**
 که در حروف واقع شود زاید خوانند **مثال** و را
 که دست بر آرد و بگوید و خیر کن تیغ برق باشد که
 در نشان خود درین میت حرف شین کش است
 در ردیف می آورند جبت و زنت **مثال** هر

مثال که توقع تو بران بود زمانه طعم کند جز برای
 و دفع این بر آتش تعلق دار و چنانکه **مثال** اگر
 احیای عجیب ز رنگ خویش نباشد نصیب حتی ز آ
چشم در دو بخت قول مولانا این صفت چنان باشد
 شاعریتی گوید که بد و بحر توان خواند چنانکه **مثال**
 کند که درون ز موج لب دریا چو جرم زهره و سیر
 که شروز نرم هرگاه این بیت شد خوانند بحر
 برین و جعفر علی بن علی بن علی بن علی در هر مصرعی چهار
 و اگر این فحش خوانند بحر محبت باشد بدین
 منافع فحش در هر مصرعی چهار بار قول **مثال**
 که شاعر و پتی یا پیشتر گوید که اگر بعضی از الفاظ

بحر و دیگر توان خواند و این مجموع **نهم** سر
مثال انصرت آید ای جوان خوشی که از اقبال است
 تو گاه طفر مالک و قاصد پرده درگاه عکس نورانی
 پرده صبح بحر خیر است و نور قاصد الفاظی که
 طبع میکند بر باد نوشت **باب پنجم** و **مثال**
البی و این چنان باشد که شاعر و پتی یا پیشتر
 و بهر پس تو بعضی چنانکه **مثال** خصم اگر فغان
 روی حشمتی شناسد که که بواکسم و که بواست
 و مت شکر قدرش شود لازم از آنکه و ارا و از
 تو هم از خشت آواز و ابطه و هر که دانند شد عرش
 تفاوت بنمای هر بیت و در کشید سکنه **مثال**

این مهندس کی در افعال و اسی قلب است عقل
که چو مهابت کشد دست تیغ و دوش نه باشد
درع و قسبت **مثال** هر آستی که بر سر چو پیکر است
چون ریح تو چه کوزه قرا جهان دهد اعجاز موسی
کشی چو شیخ و اربابت شبان دهد **مثال** یار
بالت با کی می شایست پس دوست چنان
شمال اگر چه دال جودالت در کتب لیک نشیند
شکست و ال از دال نه هر صدف که فرو برد
باران صمیم سینه او گشت جادو و این صدف بیاد
باران بحر چندین سال هنوز نیست میمن که میشوید
و آنچه و شل آید و اورا ارسال المثنی خجانه **مثال**

نیست همه عالم چو باد در قضا است بکوش هر دو باد
چو آب در غزال حکایت شتر و مهابت و اعراض
که بشنید است شاه بن و نواز مرا که در شب افلاک
شتر و مهابت قبولت سزد که با هم باز **باب**
در ذوق فیت قول مولف این چنان باشد که شاعر در
یا پیشتر و قافیه آر **مثال** دل در سر زلف یار
ز کس پر خمار سیم دور کوی منان در چشمش آفریند
جستیم قول مولف تصرف شاید که در وسط فاین
واقع شود چنانکه خواججه شیخ فرماید **مثال** آن خط ان
الکیت نه رویت و آن تیر شب نامتناهیست
و شاید که قافیه یار و تجانس باشد چنانکه **مثال** که

بوسی نیست و دهام آید آن از لب زهره زهر نرنگ
دندان نخواهد شدن گرم خون بریزد و دهره دهره
و شاید که مرده نباشد **مثال** تی نارتان سید
که بر نارتان گشت آورده و در سه قافیه نیز گفته
مثال سر ما که بهی هست غبار آرد باز نوری شمر
خود و هوا بار و ناز قلب سره قلب شتافتن
در قلب شتافتن شتافتن و اردگار و این صفت را از
موضع اخذ کرده اند **بسم و تجملی العارفین**
مولف تجملی العارف چنان باشد که قایل خیر
داند و در دستن آن تجملی باید چنانکه **مثال** یار
زلف است یا مشک سیاه یار بآن رویت

رخساره و یار بآن رویت یا بر کسمن یار
قدست یا سر و چن **مثال** یار بآن مهر است یا
ملک یار بآن ابراست یا کلک و زیر **باب**
نهم در سوال جواب قول مولف این صفت چنان
که قایل در مصرع صدر سوال کند و در مصرع بحر جواب
مثال کفش مطلع ما هست که بران شاکست مطلع
که بران منت **مثال** کف لب میث تنای ما بود کف
نه لایق هر چو ابودکاشم که ای عزیز من آخر بهاست
گفتا هزار جان غریبش میا بود و شاید که در می
سوال کند و در می جواب بشنود **مثال** که
بوسی بجای میفرود شد لعل تو نه پنداری که لعل

از آن سید هفت زوری نیت بر کس بود **مطلع**
 هر که راول میکشد می آید و جان سید **مطلع**
 در سر سودا تو جان خواهی داشت **مطلع**
 بهایی دارد که پس کن سخن جان برین عرض کن
 کین عیبت که هر سپرد پا دارد **مطلع**
 ضیا و داند مکش که شمس بود هر چه در افق ضیا
 تو شمس من ضیا و داند مکش بر روشن شمس بر فلک
 ضیاست قول تصرف شاید که سوال و جواب
 در یک قطعه آمد **مطلع** آن زمین و قمار که
 فصل یا خجسته منظر و خورشید اوزی قومی
 سخن گفته خیر ترجیح مینماید بر اشعار اوزی قومی

اول

برین سخن ای کاه میکشد فی الجمله در محفل نرا عذره و آوری
 رجحان یکطرف تو بدیشان ناکه هست در کین حکم
 ملک بخوری **مطلع** ای سالک سالک سر اندر
 معذرتی حقیقت چه بگری نیز از بعد شادین
 و طرز هیچ احتیاج نیت بدین شکل پستی
 کین محض است آن بحرین نور و آن چراغ این باد
 این حور و آن پر **مطلع** ای ام و صبح قول مولف
 از روی لغت آراستین بود و به اصطلاح اسل نظم
 که از صنایع حرف اول رباعی یا غزل یا پستی یا
 ستاخی یا لغتی حاصل بود چنانچه من برداشت بود
 بستم دل شک حاصل زبنت نیت برون از نیت

من با تو دو با من سکین شب و روز دارم سرستی
 داری هر جنگ و شاید که از صنایع صدر لیاقت
 شود **مطلع** شمع مینور از آن حرمت که میرد
 هر که در پا تو میرد زنده یا بد ز سر سرچشمه کرد
 تا به سر تو نور بخت کشته کردم زندگی با من ز سر و در
 شمس حاصل میشود و این قسم را شب بیا رست
 یک **مطلع** قول تصرف این صفت چنان باشد که
 در یک بیت سر صبح رعایت کند و یک قافیه **مطلع**
 روانی پربان بود کن بر کاروان که دست آن
 روان کوی روانم سر و در سر جانها ز کشته
 سخن من خود چه چشم خوشتن دیدم که جانم سر و

نیم

من با تو دو با من سکین شب و روز دارم سرستی
 در اسپه نام میرود **مطلع** روین تن مجلس بکوش
 شب نیز زن نه باب تن پستم کلن میدان
مطلع بر بطوچه عذرا می کاستی دارد می و زرد
 هر دی و زار زار آمد و نان آتشی شاخ پین بار شکم
 پین افند که گشتن پین لب بر لب یار آمد **مطلع**
 دوم **مطلع** قول مولف این صفت چنان باشد که
 در مصرعی که بر یک کوی مصرع ثانیه فارسی قرار **مطلع**
 الام تعرض عتی و انت عیب باید ز من که هر تو
 بکینه روی چه تا به لطف قصه بقیه و ما غفلت خط
 نکرده هیچ کنایه کشیم چه شتایی و شاید که پستی

این چنان باشد که منقوط را غیر منقوط کرد اندک
مثال درختی را بصفت کن تا شوی در روشن گویی
بر پروزی بر من تشریف فرمایی **مثال** تصحیف برادرید
تا بر رخ تو برادر ما درشت قلب است که کله ابار کو کرد
تا مقصود حاصل شود **مثال** چون دو آهوس قلب کنی
نام آن به آچه بود جامع تصحیف و قلب **مثال** تصحیف
یکم و قلب هلاک خفیش بر بند خفیش و لغزش بعد
ترک عرو و فارسی **مثال** از غایت لطف نام یارم
سیان کل چکیده **مثال** ترجمه استین بگوش کفم
آی بند را گشت بازی مورد ایچ و کلخ **مثال** خند
هلال ابرونت **مثال** عاجز شدن این محبت و این

ن

مثال آمد بر من هم سحر که با ناز و کرشمه و ششم کفم
چو کار آمدستی کفای بری و کندم و خم **مثال** از
غایت لطف نام یارم از حسن بد و درج فروست
تصحیف نام آن بت که سرو انجمن قلب تصحیف
قلب قلب است **باب** سی و هشتم در لغز و لحن
ای صفت شنیده جا بود لیکن بطریق سوال بود **مثال**
چست آن لوح مرصع که بگل آفتاب سر نه در
هر خانه و گیر و قرار چون کند آهنگ جولان مرغ
بال چرخ و انعکس جلوه از ایوان کند طاق و اس
از شک روی نگارینی غایت نازکت **مثال** کز طاق
با سپید جش بود همواره کار میکند هر وقت

بنفوری که او بر قفایند از رخ برقع کوهر
سر جبریت از اردین با میکند که مضط
رفت در چوین حصار نقش و نقش دیوار
خفیش که هست تا مرا از تر نقشش نش بند
قدر را تا تو به خستید چون آینه که کرد
دانه چرخ و لعل شیاره به تکلف نقشش از سطح
ستفادنی ترده جرخش از صحن مهر و مست
تابناک از آب و نکش لایزالش در شفق
برکش غنچه آید از خاک ناز مانع بادست دیت
لیکن از باد هوا یا بس که مکنش از پیش روی کند
دید ویش آفتاب زانکه دار و در و در و لشرای

ن

باب سی و نهم در لغز و لحن
باشد که شاعر از شعر دیگران مصرعی یا پستی یا
بشود و ترتیب دهد و آن نوع با تو اغتیا
مثال دی بگوش حاجب باره شش می کشم که دل
تا کی جوید پایان کشد که مژم شد خورشید رخ
که در لعل میج هر که را طاق پس باید جو رهند
مثال دی وقت سحر بلبل شویده مست کل آیم
جان بر کف دست می کشد نیم را که از هر خد
کل در انجمن چیزی هست **مثال** شب قدر من بود
من آن در ز قد ز ششم **مثال** قدر موی تو ندان
از آن کشت کمال یکسر بود ترا هر جویان نیم بس

و شاید که مطلعی ادد و صبح نصیحت کند **شال** اگر چه
که و ن کشد و دست تظلم امیدوار چنانم که کاه کشد
میست حالت کیتی یک قرار نماند وصال چون بماند
هم بهر آید **شال** بدین رفت که چنانچه نگر می یابد
یا و میاید که از مات نمی آید یا و عهد با داشته
من با تو امید ای امید من عهد تو سر اسیر بهر باد
و آنچه بتی نصیحت کند **شال** این بیت بن بود
از کشف ظریف که مشهور است یک شدت رشته
بعهد تو الحاح نهاده که یک است محکمت **شال** کت
وصف حال خود از کشف نصیحتی نسیم بهر تو جو
شاهو از ای آفتاب ملک ز من نور و آینه زوی

شال

خدا ای زمین تیر بر باد از آنچه نصیحت آن دوست بود
شال در کمال کبریاست میکنم نصیحت پست از کمال او
بر تر آمد از اسیر و شکل و کاه رفیت را دعا کرد
شکل او شد افضل از اشکال هواست در رنگ و رخسار
ضمیمه را تا کاش آفتاب لون او شد احسن از لوان
شال در باب کبریاست و ای یکم دوست از نظر
که دلیل بهر وقت آن قیاس قدرت که بر او چشم
خوشید عجب کت زوایا روز است توان قلم
ت که گوی سپهر و مهر و مخنق قدرتش نشان
و شاید که از اشعار خود چند بتی نصیحت دهد **شال** از
کعبه های بنده سه دست از قصیده کاخی به مقبره بود

کا و ده ام بصورت نصیحتی درین بهر که در محرم
لیکن سببیت قدیمی رو بود احوالی است شعرا
بزرگ و از ای کت تو مشکل امروز دین که بهی
حاصل سال اده با قدر یکم بر همه کس آسان
فایض بود بر همه کس آفتاب و از در ابراز دست
یکجا نیست زنده دست تهنی برون ندم هر که از
شال ای همه در افاق العتقه قول مولف این
باشد که شاعر صفتی کند که از قاعده اعتدال تجاوز کند
و این با مبالغه نیست گویند چنانکه طریزالدین قاریا
گوید **شال** اندیشه که کم شود از لطیف در خیر که در
با کت در میان نهاد **شال** بر چویش از آسپ

شال

مخرج بل لطیفش از آینه شش نفس ای **شال** از
یکه مروت به کلام سخن از موی کشا و تو در وی
شال با کمال کائنات تیر و هزار پان سیخ و هم
ز جانت نشاند **شال** که هر فلک نهان
زیر پای تیر و بر کاب قول ارسلان ده **شال**
چرخ فلک اندوز از او بیکره جهنده رود و در پایش
شال بعد از هزار سال با هم زحل رسد که پاسبان
تو پس که ز ما کند **شال** بهر مورچه در پاسبان
دید می سه فرنگ را و **شال** که گیزد و چرخش اند
شعاع او را از چشم آدمی شوانه شدن نشان
قول تصوف فرق میان مبالغه و اغراق نیست

جمع این بر سه نوبت بنایت سنگت و **نعل**
اوحد الدین نوری درین دو بیت جمع کرده است
چنان سنگت بر تو عرصه سی تی ز کبریاست
جنب کبریا تو خود این چنگست این طوطی
است بر اعداات نیز شک پس چاه پیفت اگر
چاه شیرست از آن جنس که اتفاق افتد اما از
نوع که ذکر میرد و بسیار است **مثال** هر گاه
که از جنه بگریزد به تیغ و بر ج و کند سنگت
و برید و بگفت **مثلا** ز اسرو سینه و پا و دست
و این نوع نیز گفته اند که بعضی الفاظ او مکرر شود
در آن بوم کان و پایان ز جوشن **نعل**

نوع

منو و ند که شش از آن کوشش آن نعل شد سرش
پرتیغ و زمین بر سپر و بدین نوع ارباب
مسابات کرده اند که دو چهره در صدر و گرد کند
معلوم شود **مثال** فرو ز دمای و بر ز دمای بن
بارگاه فرو رفت بر فکاه و سر دمای نم خون
کرد **باب چهارم در تفسیر طوطی** قول
تفسیر طوطی چنان باشد که شاعر در حق چند خبر میگوید
که در بیت دیگر تفسیر تکرار کند **مثال** که نماید گاه
آن حرف فتنه جوی که شاید گاه بندد آن
سیمبر آنچه بر باید دل آنچه نوشته جام می آنچه
قبلا و آنچه بر بندد که تفسیر چنان باشد که

در بیت اول ذکر چند خبر کند و در بیت ثانیه
آن کند **مثال** لاله ز کس و فبش چهرت
صبح و شام و دل و نهار تیره و دل تو توان
حال از رخ و چشم و زلف آن و لاله از **مثال**
چهارم در تفسیر طوطی قول تفسیر این صنعت چنان
که قابل در نظم یا شعر لفظی آورد که اگر تفسیر آن حرف
آن کند معنی هم بدل کرد و چنانکه از اجازت
هر گاه که چشم را بگریخته اند هم کرده و چون
خوانند معنی شود قول تصرف شاید که بعضی از
شود **مثال** یاران همه بایار و حسن طلبکار
هر کس خبری در وسع می بر **باب پنجم**

نوع

دفع قول مؤلف فرق میان ردیف و
وردیف است که الفی یا دوی یا یایی یا
حرف روی واقع شود **مثال** سپیده دم
مهرم سرای سر و شنیدم آیه طوبی الی الله
مثال ایتر و ایاهل نشا بورا و جالبشیر کا
موبک میمون خور و زیر و دینف کلر باشد
که بعد از قافیه مکرر شود **مثال** اساطیر
اسپ تو را با و هر تو چو دو و سر شیار با و
که در دل اندیشه بکنزد و چون نوع و پس
در کنار با و **مثال** صبری سیم تا سیم او چه میک
با این ال سنگت غم او چه میکند هر یک علاج

میکنند و مادام که کشیده عالم و چه میکنند در دست
چونست عنان را دانی بکده استیتم تا کرم شود
و اگر لفظ پیش از قافیه مکرر شود آنرا حاجب
شال بر سر آمد زلف تا پیش سرافا ز کده زجر
باشد تا کسی پیش زرافیا کند قول متصرف
که لفظ حاجب ردیف کرد و بهر نوع توان
چنانکه **شال** امروز در زمانه ما هیچ یار نیست
سروران جهان اخیسان نیست و ازین نوع کم افتاد
اما از آن باشد که ردیف را به انواع توان خواند
شال که توان ای سبکدوشی بر کوی او دور
بهر ازین پس سوی او باب چهارم **ششم**

قول مولف این چنان باشد که شاعر مصرع را بگوید
سایح را ازین سخن منتقل شود چون در آن مصرع
معلوم شود که مدحت چنانچه **شال** مدح تو بگفته و
که بگویند از آن روی که مدح تو زانده بر دست
دارم امید آنکه نماند و جو داد و در محنت جهان که جهان
و جو نیست **شال** گفته نماند و جانده روی زمین در
برون آمد از آهین بند **باب پنجم** **ششم**
قول مولف این صنعت چنان باشد که شاعر ایستاده
از حرکت و منعطف و شگایت و در کار خای بگوید
شال اگر بآب و یا صفت بر آوری غیبی بگوید
و لکن صفا تو آنکه در او بسیکن این روش رده رون

چا لاکت **شال** تو ازین جهان که توان کرد **شال** که
که جهان جبه در ویش کزنی از فضل ز نور برود
و اکنون عجب مظهر تا که بر آید شمع که هر خانه
منه از غیب آنروز فلک را چو به آن شکر نکردم
امروز بدین رشت بود که گشت عجب **شال** چنان
صورت دلت بر آشفست که که عالم معنی روی
یا بی طو انجمله تو بر کرد عالم صورت چو اینقدر
لابد اینقدر یابی **باب پنجم** **ششم** **ششم**
مولف این صنعت چنان باشد که مدح مدوح را
که با پس او در رکعت باشد و این نوع سخن
بعد است **شال** قال که شمشیر صوف روت

سوره یوسف مر اقال بر آمد **شال** قریه زویم و بر
آیه رحمت یار در آمد ز بد بطایع سعود **شال** ششم
شیرین کن جالین که خود بر نام شیر نیست فاش
باب پنجم **ششم** **ششم** قول مولف این صنعت
که شاعر می یا پشتر بوج صفت چیزی کند که
محل حیرت باشد چنانکه **شال** سوزی نداری چو
کرم می شود در نداری از چه سبب تا که بسیکن
شال از غایت دل کرمی آن رو چه می شود غریب
آن زلف چه میوئی پروانه ندای جان از شمع
دیوانه نداید ز نخیر و میخای قول **شال** خان
عجب از چشم تو دارم که همه شب او ز بسیکن خوب

چهار غش پانزده **شال** عیب از آن سر زلف میخیزد
 که در کنار تو خفته چو ابریش زنت شیخ **الاعلام**
 صفت فرماید **شال** عیب از شام سر زلف تو دارم
 بد اتم بامه رو تو جمع است پریشان از حیت **شال**
در حسن **تاول** قول مؤلف این چنان باشد که شاعر در
 دوست کند یک عجلت و دیگری چنانکه دوست می
 تراشیدن محبوب گفته اند **شال** از کاشش زلف
 حست افروزد اگر در روز فرایده از شب کاشد
 پری رویا چو اینهان شوی از مردم چشم بپوش
 پری نیست که مردم نهان باشد **شال** خیال عارضت
 آبت از آن در دین بگرد و نهال به دست سرت
 ازان

از آن در بر نمی آید **شال** تو چون ماهی و چون ماهی
 لطیف و نازک اندامی از آن گرفته مانا بحسن از آن
 ماهی بعد از میان چاه باب **قسم اول** شروع می
 در ده باب **قسم ثانی** که تصرف بخود از آن متاخر است
 و آن ده باب است **باب اول در صفت لفظ**
 قول مؤلف این بر چهار قسمت **قسم اول** چنان
 که شاعر در پستی صفت دو خیر کند و پان آن صفت
 مصرع باشد **شال** خود صوفی با ده صفت که
 در ده و بت **قسم ثانی** قول مؤلف آنست که
 مثنی را چهار قسم کند سه صبح کند و یک غایب تو نیست
 بحسب صفت موقوف پست ثانی باشد **شال**

زلفت که تا بهم سپرد حشمت که خواهم سپرد اجالت که
 آیم سپرد یکدل بقصد جان من اینهم مانی میکند و ام
 در تا میکند و نیم می خون بخورد از زبده افغان
سوم آنست که شاعر در یک بیت چهار چیز
 مبتدا به خوب است کند و در بیت ثانی تو چه کند چنانکه
شال تیغ و خشت که است برق و برق در افروخت
 که است بحر و جاذبان یکی مهر تاب و گردن سپهر
 در نشان و لولو با **قسم چهارم** آنست که شاعر مثنی
 در دو قافیه که سه نوع توان خواند که در ترتیب و
 واقع شود **قسم اول** خط چو خشت ای پیکر خال
 ای پر خشار و همچو بر لاله غنچه بر کرد ماه خط

نوع دوم خال شکست ای پری ز خا و خط چنان
 بخشت ای پری پیکر همچو بر کرد ماه خط غبار چو
 نقطه غنچه **نوع سوم** آنست که مصراع صدر
 باشد و مصراع عجز او مطلق چپ کند **شال** خط
 بخشت ای پری ز خا و همچو بر کرد ماه خط غبار
 شکست ای پیکر همچو بر لاله غنچه **باب اول**
 موقوف و این با نواخت **نوع اول** آنست
 صدر موقوف پان عجز باشد **شال** بخدا ای
 نظر حمت است که بدولت رسد انکس که
 دوست **شال** کرم کو شمشیر شکسته و از بر
 فلک شوم به بزرگی و شتری عبادت **نوع**

باید که صریح صدر لفظ موقوف باشد چنانکه اگر صریح
 بچونند معنی صدر تمام روشن شود **مثال** لغی وصال
 مات میسر شود بجهد ما چند کنیم و میسر میسر شود **مثال**
 اینجا نباشد لیکن از می میسر بدو چشم مجبور تو ممکن است
 هشیاری **نوع سیوم** است که مبتدا اول لفظ
 مبتدا موقوف باشد **مثال** ای را چه ز کبریا
 و ز خجسته کرزا و می رود سر آن سجده لطیف و تراز
 بگذرد بر کف او نه که فرو آورد **مثال** چشم شوخش که
 آفتاب و شست خط بر شش که آسمان است
 در جفا و پست چنان شده اند که آنچه ایشان
 عدل و فاست **نوع چهارم** است که صریح او

موقوف

موقوف صریح چهارم باشد **مثال** هر شب اندیشه
 دیگر کنم درای و گو که من از دست تو فردا بروم
 جای دگر بماند او آن که بر من سپهرم از منزل پای
 حسن عدت **مثال** از که گفتم پای و **مثال** هر چه
 بادل بر آیم که این شبت است **مثال** از آنکه دگر کا
 برین سخت مشکل میکند باز چون یک گوشه ایرو
 بنافه این همه تیر پای نیست باطل میکند **نوع پنجم**
 است که مبتدا اول لفظ موقوف است **مثال**
 و از ذکر **مثال** مانده کلام از می حاصل شود **مثال**
 شمعیت طلعت تو که هر شب ز نور خویش پرواز
 عطایه آسمان **مثال** خلق ز تو تو چو پروانه هستی

کنیت که حقیقت رویت نشان دهد **مثال** از
 بند غم از شسته جان بکشید هر که کا و کست زبان
 بکشید که بکشت کف نیم جو ز منی حاله برین
 زبان بکشید **نوع ششم** است که در اول
 ذکر و خبر کند که در پست ثانی مکرر کند چنانکه **مثال**
 چون شسته یریم و داشته دلم چون سوزن صیقل
 من اینجا پای بند رشته مانده چو عیسای مندر
نوع هفتم است که بر سر مبتدا باشد و بدین گونه
مثال گویند که قریب خورشید بر فلک هر چند روز
 میشود از آما دقیقه است که بر عقل و شست و نقل
 چو در گریخت اعتبار از ارض بر طایفه ماه آورد

موقوف

رخت چو بر کنان میدان کند که از و آنچه برین
مثال وقتی که شود ز سر سردان خود دوزی که کند
 پروان روان و آن آب منجم که فسانت نام او
 تف حله در رک جانها شود روان تو در میان
 مورچه دهنر یک چو مورچه نرمان تو میان
 تازی از کنار چو شیشه آن جگه ای که پال برین
 بانک بر زمان آن لفظ کس نه از پا تو جز در کاف
 روز کس نکند دست تو خزان آنچه در شش
 واقع شود **مثال** صبا تو خض زلف نبغه که در پیش
 نبغه سر جو در آور دایم را حدیث عارض کل
 لاله شیشه شده نیامه برداشته این دو منج را چو

نایکین یکدتن رشک او متابعت نمودند هر دو نوی
زبان سو پس از آدو چشم ز کس این خواص نظر
بر اینی آ چنانکه سو پس ز کس نیست اینی مرتبه
چه انکار را چه دعوی را چنانچه کشته است و کشته
دعای دولت دستور صدر دینی **بسم**
که در بعضی از کج و معاصی صدر ایات از مطلع موقوف
شال تا ملک جهان را بر باشد فرمان ده آن
باشد **باب سیوم در کلام زاید و مکرر**
باشد که شاعر ذکر خیری کند که قرینه آن قبل از آن
رفته باشد زاید **شال** خفشان و اشک چشم
دست و شک سیاه و کربای زرد **شال** رنگ

چنانکه

اگر آید بین در همه خفشان دل دور زناش
شال در یخ خلیش که بگوش ترسم اشک چشم
قطره ز ناست امشب **شال** کفم سو پس استعد
نکته اکنون که بگوشم در آمد چه کنم **شال** ای که در
کشته دهم دام در دام چنین لطف تو دلکام ما دام **شال**
بجز عشق شوق شایسته فام تو بر کربای زرد
لوگوی خوشاب و ازین نوع سخن بجز از اولی
چنان باشد که شاعر در پی لفظی را مکرر گرداند و در
یکدیگر جهت وزن یا تاکید **شال** قبح قدح بخور
ز و زان مندی ش که قطره قطره چکیده است از گل
شال قطره قطره دوست میگرد و دوزخه دوزخه

هر شش افزون میشود **شال** روی تو با قمر سپهر
ابرت با اهل کان در کان نهاد **شال** روی
روئی روی چو آفتابی سویی چه گونه سویی
شال من که بای عشق تو روز بروز یکشتم درج
چرا ماه باه یکشتم **شال** در حلقه حلقه زلف تو
ماجر است دور کوشهای کوشه چشم تو داور است
و شاید که مکرر در قافیه واقع شود **شال** دارم کلان
چندان چندان با کیه توان گفت ز خندان
هر در که بگردد ازین کشته آن در و کبر که بود
بسم در **بسم** در **بسم** در **بسم** در
باشد که شاعر در پی لفظی او در کج و معاصی و اثبات

چنانکه

چنانکه **شال** مرا که مهر گل در دلش قرار گرفت
بود که نقل کند خیالی بجز **شال** آن که خاک را بپای
گشتند آیا بود که گوشه چشمی بمانند و شاید که
قریب باشد **شال** شاید که بعد خدمت سی
در عراق نام نهند و خبر و باز ندان دهد **شال** ای
چو تو خداوندی کن زنده دم زاکبره اول و شاید که
بانتابت قریب باشد **شال** و در لفظ مشکش
که گرفت جگر صوفی خدا را بدو انصاف جان
شال این هم در محبت جانان که جان می پرورم
که خواست این دیدی هر که بنویس و درم و شای
که در محبت کونید **شال** این منم رب درین محبت

بگفت جزو هیچ دین توئی یا رب بد آن سکن
جام شراب **مثال** این توئی یا رب وستانی برقی آمد
یا ملک در صورت مردم بگفتا راند و شاید که
تحقیق حال بود گویند که آن جان جهان با تو چنان
کوشی که خیل است که گفتند چنان نیست **مثال** گویند
که یا رب تا تو آن نیست که بود آنست که آن نیست که
بودی حقیقت است نه حکایت بجز مختلف و تعدا
آن نهایت ندارد و **مطلب** آنست که شاعر بر سبک
پیش گویند تا سماع که لفظ آخر تصور مدح کند چون
تمام شود معلوم شود که دم است **مثال** در شهر
کس نیست که می بخورد و الا من محبت که ما نیز خورم

ایمان

در بازی شطرنج ترا دستت نیست لیکن بدت
عظم خود دست **مثال** عجب سر نیست جاندار
که کرد ما بهار دوز و دست از ما که آن خواندند
بد خوانند و شاید که در هر مصرع واقع شود **مثال**
الحق این مطرب ما که چه زنده سازی به لیکن از پیش
نست که ناخوش گوید **باب پنجم در طرز الهک قول**
موافای این بر سه نوع است **نوع** اول آنست که شاعر
مصرع گوید که اگر نصف مصرع بر صفت اول مصرع
دویم است شود **مثال** دو حیات باوت قدی
نوشش کردی قدی که نوشش کردی دو حیات
مثال زالم نجات باوت تو اگر نجات جوی

در بازی شطرنج ترا دستت نیست لیکن بدت
عظم خود دست مثال عجب سر نیست جاندار
که کرد ما بهار دوز و دست از ما که آن خواندند
بد خوانند و شاید که در هر مصرع واقع شود مثال
الحق این مطرب ما که چه زنده سازی به لیکن از پیش
نست که ناخوش گوید باب پنجم در طرز الهک قول
موافای این بر سه نوع است نوع اول آنست که شاعر
مصرع گوید که اگر نصف مصرع بر صفت اول مصرع
دویم است شود مثال دو حیات باوت قدی
نوشش کردی قدی که نوشش کردی دو حیات
مثال زالم نجات باوت تو اگر نجات جوی

زالم نجات باوت **مثال** بری دل جبار توین
بجن که دایه تو بدین سخن که دانی بری دل جبار
سر عاشقان بنا ز جهت بجان گویت جهت
گویت سر عاشقان بنا ز دوشاید که غری بدین
واقع شود چنانچه **مثال** که زانکه برافروزی
سخت ترا چندان بود قدسی دیگر نه تا با
تا لا شود بهت بنا ز ملکون آتش غنچه شود خندان
لب خدا ترا ازین پیش تا جمع شود دلبران
پیش از رخ آنزلف پریشان بر کند هر که از او
نرسد در خواب اگر نرسد آن کس قنار می
بوی طوبی و دیگر کند رضوان در روضه اگر نرسد

فانرا

خدا ترا که زانکه کن یارب در پیشش را دور
پیشش نبود آبی سر چشمه جو اندر هر چند
جان سر جان من سودا در حلقه کیستیش
نوع دوم آنست که مصرع را بدو قسم کند و هر
مقدمه شوخ تر نکند باز مصرع شود **مثال** ساق
قدی در ده در ده قدی ساق نهان چکنی باوه
چه کنی نهان با شاه و با مطرب با مطرب و با شاه
بتان طلب خلوت خلوت طلب و بتان تقاضا
وی می ازین می ازین و مثل از وی بتان تقاضا
پر کن پر کن قدی بستان **نوع سوم** آنست که
مصرع را پیش نکند اگر **مثال** کن کن ترا وخت

در بازی شطرنج ترا دستت نیست لیکن بدت
عظم خود دست مثال عجب سر نیست جاندار
که کرد ما بهار دوز و دست از ما که آن خواندند
بد خوانند و شاید که در هر مصرع واقع شود مثال
الحق این مطرب ما که چه زنده سازی به لیکن از پیش
نست که ناخوش گوید باب پنجم در طرز الهک قول
موافای این بر سه نوع است نوع اول آنست که شاعر
مصرع گوید که اگر نصف مصرع بر صفت اول مصرع
دویم است شود مثال دو حیات باوت قدی
نوشش کردی قدی که نوشش کردی دو حیات
مثال زالم نجات باوت تو اگر نجات جوی

یارب چه خرد و کس که ترا خرید یارب چه خرد

باب ششم در ستاد و این بر سه نوع است

نوع اول است که بعد از مصرعی چند لفظ یا دو

که آخوش صحیح باشد جهت تاملی سخن **شال** این

کیت که تقریر کند حال که دارد حضرت شایسته

و ز غفلت بلبس چه خبر یک صبارا جز ناله و آه

هر چند نیم لایق در کاه سلاطین نومید نیم هم کار

ترجمه خواند که در کاه کاهی کاهی برده می تو خبر

زده پوشش ندانم میکافز جاوه کوبش کند از

مشکین بدار هر لطف سیاهی بر رخ من کل مال

بیهوشه که اتم بر روی تو کیسو چیف است

فایز

هجران بود ترک خط را همه وی سیاهی تاج

زندان تو شد با بل جانهای یوسف نایب صد یوسف

کشته خرد شدند کنار او هر تنگ چاهی کرده از تو

بپسندیدنی که کواکب پروان زنده سر زلف کیت

ضیاء خورشید باهی اندام تو در بند قبا شیطانی

الا که بدو زنده از پر غش غش سرب قبا زور لاله

کله ای **شال** کس نیست که گوید ز من آن ترک خط را

با وعده و فانی باز آیی که در یم توقع ز تو یا را گرفت

خطای مندا ز بنام من اخوست فلفل بر شش

کاشا دول زدانه شکی تو ما را در دام کجا اندوخت

از خم بروی تو در شرر مانده پلا تا دین نام آن بود

انکشت ما را انکشت نمانی باز ای که سر در تنه
 جان را در پای سمه است چون می نهد دست من
 جز غل غلای در شهرها قاعده باشد که پزند
 غریبان آخر چه زبان ملک حشر را از پیوست
 تا چند مخالف از ذای طرب خوشگویی در
 عشق بنوا از زمانه من پرک و نوار از بانگ
 زین پیش نشان چند توان داشتن آخر در دو هم
 و انم که سرایت کند این در دنگار یک و ز بجای
 است که بعد از هر پیستی جفت تمامی سخن و لفظ
 پیاورد که آخران هیچ باشد **شال** هر که رخسار و
 دیده دل دیوانه بوجه حسن در زلف تو بست فتنه

که در ای روزی نیم است از در کاشانه من قدی
 بدست **شال** تا به تو باشن صایا باشد کرد
 که خیال باشد از او امن من از ساعده من
 و در آنکه تر از این ملای باشد در کردن **شال**
 صبحم آن غیرت سر و چمنی با من بگرشده از سر
 سبخت بخشم کای مردم دین تو سقای سر
 باز ای که تا خاک و هم آب زلفم که چشم و شایه
 الفاطسته از بهمان قافیه باشد **شال** سحره
 جبرین به اندر بند و لدا بر آفتاب بر دوش
 یارب پسند نوع **سیود** است که بعد از
 مصرعی بهمان بحر سازد **شال** هر که دل از تو بکشد

وصلت چو رسید خبر غمنا می رسید دود دل باشد
 بارت داون هر که رفتی تو با منشتی تا در پست
 غمنا می رسید خبر غمنا که خواجہ آواز است د
 دین را پس نیز گویند **باب ششم در مستحق**
 مستحق است که هفت صرخ باشد شش صرخ
 و یک خارج قافیه و شاید که بعضی از صرخ تعیین باشد
مثال نالید کبوتری چو س طاق از جفت از ناله او دو
 نخت ناله ناله می کرد و شش مکثیم از ناله او بود که
 گفت غم از دل خود بگفت شونده رفت این طرف
 کلا کر که مار بخت نه و آنکه توان نمود و نه زانکه
 که دو صرخ او خارج قافیه باشد **مثال** کس را بر او نیست

یاد می

یاد می بخن کز من سپرد بران و لا را می بخن و در
 جزو غایت به جا بود اول کثرت بود جای بخن از
 در انشای بخن دل کث بود و بوسل مار از ناله چندان
 که نیست پروای بخن شمشیر است که در پستی صبح پنا
 غیر از قافیه **مثال** ای ساقی المدام مرا بیا ده ده جا
 سخن بود لاله نام که تا من درین مقام نرفتم کی نفس بجا
 که کس را از خاص و عام درین دور و نظام امید و آرزو
 چو خواهی می نشست تو با عاشقان است ازین در با
 مکن خلق را بخت ز دنیا می دوی پرست بخت
 دست که حاصل هر چه هست در و پاید از نیست
آه ششم در تبیع و الحاق این صنعت چنان باشد که

شعر درستی گوید **شال** یارب آن رویت یار کز
یارب آن قدست یا طوشت یا سر و تن **شال** طلعت
کیسوی تو شب قامت تیرست و ابرویت کمان
شال طلعت ما است و خلت عجز و کیست **ش**
قامت تیرست و خات مشک و ابرویت کمان
الحاق این صنعت چنان باشد که شاعر در آخر است
پتی از کف و کمری چنانکه در قایل کند پا و در جهت
و این اثر پس نوا در خاطر است **شال** در هوا
سینل غیر نیش با وجع میکند هر شب بشام جان
مشک خن بر کند کاهی که باد سج غازی کند
کاروان شک و استور شوان و شبنم اعیان

نود و اند

بتو دارند چشم مهر لطف دین میان باکی نظر کند
کندت نور کم نشود آفتاب را ذات خاک نظر مگر
کنه کبر و دل کند ز کم از کار و در نیت خاشاک
بر دل دریا کند **شال** آفتاب به حشا قلم سر بر
ایک سلطان لطیف ز چرخ آمد خطاب **ش** در
چون سایه بر کارم کند اقبال کشت آفتاب سایه کند
بر ملک خراب که مرا کاری بر آمد هم توفیق تو بود
متفق شد و لیم با الهات آن جناب **ش** و دولت
کشت در کوشم که فرو باد و عذر الطافش با تو
کوشم در جواب آفتاب با لعل ساز و در بهشت
جز نجاتوشی چه گوید سبک عذر آفتاب **ش**

و این صفت بر چهار نوع است **نوع اول** آنست که شاعر
 مصرع صدر بیت ثانی را کند همچنین تا آخر است **شال**
 روزگاری داشتیم در خدمتش فارغ از پنج غبار
 روزگار آن روزگار تمیزه کرد تیره باد او ز کار
نوع دوم آنست که شاعر در مصرع صدر خبری چند
 که در مصرع خبر هر یکی را به خبری دیگر مخصوص گرداند
 همچنین تا آخر **شال** فیصل خال و خط و زلف آن بری
 یک عین و دوم غایب سیوم شبر عین و غایب و غیر
 اخلاص یک غلام و دوم بنده و سیوم چاک و غلام بنده
 چاکر شدند آنرا یک ندیم و دوم عاشق و سیوم
نوع سیوم آنست که شاعر سه رباعی یا پنج رباعی

کند

که ترکیب و ردیف و موقوف یکدیگر باشد **شال**
 خود از خط و خال تو ای سیمین بره بر آتش و آب
 خود و شکر بابت شکست که فدایش دادم در پشته
 غنچه زلفش مکر این پادشاه نایب ناکاه کشید
 خشم روانش بردار کشید چون دم ز هوا داری
 باد شد شد و دمان غنچه از هم بدرید تا خوار و خجل
 بستان کرد و دوزخند سر خود پشیمان گردانید
 دمان بیند و غنچه اینجا که بایدش که چند
نوع چهارم آنست که قایل غزلی گوید که منقطع
 موقوف یکدیگر باشد **شال** صفا قاعده
 بخت بر اینست که تو بهیروی دل ز من و شرط چنان

القاعه مکنی سوی من حیوت دل بر من این محبت
 اندوه از نیست که تو جو رو پیدا و جفا پیش و عباد
 پس من شیوه مرا که چو یقین است که تو خوش
 بریزی و محبا بکنی زاهد شهر از ان گوشه نشین است
 ز حد است پس نداری زکات با کمیت تو را
 که همه شهر بر این است که تو یک جور و یک عباد
 تا بخدی که چو نیکوین است که تو تا یک در علم ان
 نشسته کفتم بهرست نیز چنین پیل و دینیت که تو
باب دوم در مذیل قول مولف این بیت بر دو
نوع اول است که شاعر رباعی گوید که هر سه
 او در اول مصراع روی افتد و باقی الفاظ ان

در این بیت

ردیف باشد **مثال** اید دست که دل زنده برد
 نیکوست که دل زنده برداشته و شمع شمشید
 بشاط در پوست که دل زنده برداشته
 بشتاب که عشاق روان جان باز نده در باب
 عشاق روان جان باز نده **نوع دوم است که شاعر**
 قطعه گوید که اکثر مصراع ثانی را ردیف سازد و
 تقدیم دهد **مثال** سزای تاج و تخت باد و هرگز
 اویس بن حسن باد همیشه تا بود افلاک و آسمان

سفرالدین اویس بن حسن باد

م بایز و الله

والسلام

م

تتبع جان فغنی
و ص ۱۰۱





